حاوی اشعار محمد بن احمد دقیقی بلخی

حماسه‌سرای و شاعر ملی افغانستان

درعهد سامانیان

با مقدمه و تعلیقات دکتور سید مخدوم رهین



مثال دقیقی بلخی

سر آغاز

وزارت اطلاعات و کلتور به‌پیروی‌از پالیسی کلتوری دو لت جمهوری که بر روی ارزشهای ملی واحیای‌مفاخر فر هنکی استوار شده است درشمار دیکر کتابهایی که بمناسبت‌مجلس بزرگداشت دقیقی طبع کرده است، مصمم شد تحقیق عا لما نه‌وتازه یی را در باب زندگی وافکار واشعار محمد ابن احمد ابو منصوردقیقی بلخی شاعر بلند آوازهٔ وطن تقدیم اهل فضل وادب کند تا ازجانبی نظر گاه های ما در بارهٔ این چهرهٔ جاودان ادبیات دری آشکارشود واز جانب دیکر مبانی اصیل فر هنک ملی ما عیان گردد ودوستداران فر هنک و تاریخ این سر زمین در جریان آن حماسه هاوکار نامه هایی قرار بگیرند که‌روزی وروزگاری سنگ بنای وطنپرستی‌ما را تشکیل دادند. و اکنون با رو ح وملیت ما عجین شده اند .

پوهاند دکتور نوین

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

پیشگفتار

قرن چهارم هجری (دهم میلادی) که مصادف به دورهٔ فرمانروائی خانوادهٔ بلخی الاصل سامانی (۱) درخراسان وماوراءالنهر (فراجیحون) است یکی ازبهترین ادوار گذشته سرزمین ما بحساب می رود .

دورهٔ سامانی شگفته ترین وتابناک ترین عصر تاریخ زندگی و فرهنگ کشور ماست، عصری که دران شاعران بزرگ ونویسندگان زبر دست وفلاسفهٔ نامدار وطبیبان نامور وستاره شناسان وریاضیدانان عالیقدر می زیستند و بدون تردید در پهنای تاریخ پرافتخار ما این عصر درخشش دیگردارد، به نحوی که نظیرآن را در ادوار بعدی نمی توان یافت .

این دوره عصر طلایی تمدن وفرهنگ در خراسان است و روزگار مجد شکوه وجلال علمی وفرهنگی این سرزمین. درهیچ دوره یی از ادوار تاریخ

(۱) پادشاهان سامانی نه تن بودند وجمعاً یکصدوبیست ودوسال درخراسان وماوراءالنهر حکومت کردند، بترتیب ذیل: امیر ماضی اسماعیل (۲۷۹-۲۹۵ ه) امیر شهید احمدبن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱ ه) امیر سعید نصربن احمد (۳۰۱-۳۳۱ ه) امیر حمید نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳ ه). امیر رشید عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰ ه) امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰-۳۶۶). امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) منصور بن نوح (۳۸۷-۳۸۹ ه). عبدالملک بن نوح (۳۸۹ ه)

دودمان سامانی‌را افرادی ملیت پرست ،روشنفکر ، مردم دوست ومفتخر به ملیت‌وفرهنگ این‌سرزمین تشکیل‌می‌دادند. کوشش‌ومساعی‌میهن پرستانهٔ‌رجال‌این خانواده درتقویت وگسترش بخشیدن فرهنگ ملی سرزمین ما که پس‌ازسال های متمادی فتور وانحطاط درآستانهٔ نابودی‌وروبه فنا وتباهی بود ،مقام شامخ و وارجمندی درتاریخ مابه آنان بخشید .

وزیران دوران سامانی نیز درعلم دوستی‌ودانش‌پروری‌وخردمندی‌وتدبیرهریك آیتی بودندو برخی ازتألیفات وآثاری که ازآنان مانده هنوز هم برتارك ادب ما می درخشد.

ازجملهٔ این وزیران نامدار است، ابوعلی محمد بلعمی وزیر دانشمندوباتدبیر عبدالملك‌بن‌نوح‌سامانی ومنصور بن نوح‌سامانی که‌کتاب معروف‌ومهم‌تاریخ بلعمی را درنیمهٔ اول قرن چارم‌هجری به خواهش منصور بن نوح سامانی به زبان دری ترجمه وتألیف نموده است .این کتاب ترجمه یی است باحذف واضافت ازنخستین تاریخ بزرگ جهان اسلام تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری.تاریخ بلعمی ازذخایرگرانبهای تاریخی درزبان دری وحاوی‌نکات‌دقیق ومطالب سودمند و اطلاعات بسیاری از ادب وتاریخ ولغت است.

شیوهٔ نگارش این کتاب به حدی شیرین ومطبوع وگرم وصمیمانه وساده وبی پیرایه است که رایحهٔ اصالت‌و شیرینی بیان آن‌مشام‌جان راعطر آگین می‌سازد.

بلعمی در انشای کتاب خویش کوشیده است که تاحد ممکن در برابر هر کلمهٔ عربی معادل دری آن را بیاورد،تانوشته اش درخور فهم ودانش همهٔ مردم‌باشد.

این‌شیوهٔ‌پسندیده نه‌تنها درکتاب‌بلعمی‌بلکه در بیشتر آثار این دوره مورد توجه نویسندگان وگویندگان بوده است.

فرهنگ خویش اینهمه فیلسوف ودانشمند که در ین عهدمی زیستند، نداشته ایم .

سادگی و شیرینی کلام شاعران ونزدیکی آن به طبعیت، شستگی و رفتگی نثر و رعایت ایجاز و دوری ازتکلف و عدم استعمال کلمات مهجور دران، روحیهٔ علمی ودقت ووسواس عالمانه در آثار مربوط به علوم طبیعی و ریاضی، پرداختن به ترجمهٔ آثار دینی وتاریخی وعلمی به زبان دری، احیای مفاخر تاریخی وآغاز حماسه سرائی و تکوین حماسه های ملی وچیرگی روح عالمانه وانتقادی برآثار این عهد، ازخصایص مهم فرهنگی وادبی این دوره به حساب می رود .

پس از آنکه طاهر فوشنجی جوانی قهرمان از پوشنگ هرات در سال (۲۰۷ ه) یعنی درحدود یك هزار و دوصد سال پیش از امروز نخستین دولت مستقل را در افغانستان (خراسان دورهٔ اسلامی) پی افگند ودرحدود چهل سال بعداز و یعقوب لیث جوانمرد نیمروزی به تأسیس دومین حکومت مستقل درین مرز آزادگان همت گماشت، سامانیان بلخی سومین خانواده یی بودند که دولتی مقتدر در خراسان بوجود آوردند .

دورهٔ سامانی عصرتفکر وخلق شاهکارها واحیای فرهنگ ملی است . زبان دری درین روزگار بیشتر منحصر به سرزمین خراسان است وبه نواحی دیگر راه نیافته است. امیران و فرمانروایان خردمندسامانی ووزیران دانشمند وفاضل آنان با تلاشی که در حفظ سنن ومفاخرملی وفرهنگی بخرج دادند، ضامن بقای ملیت و فرهنگ ما شدند وچه بسا که اگر چنین تلاش پیگیرو مقدسی در آن روزگار صورت نمی گرفت، هویت ملی وفرهنگی جامعهٔ ما ازمیان می رفت واستمراری که همواره ملیت و فرهنگ مادر پیچ وخم حوادث تاریخ وفراز نشیب زمان وحتی درگذرگاه های دشوارگذر روزگاران داشته است، وجود نمی داشت .

عهد سامانی با آنکه آغاز پیشرفت ادب دری است یکی از دوره‌های بسیار شگوفان ادبی بشمار میرود. آثار منثور این دوره شسته ورفته و ساده وطبیعی و بسیار نزدیک به لهجهٔ محاورهٔ مردم ماست و کلمات والفاظ عربی در آن بسیار کم مورد استعمال است. در موضوعات گوناگون ازتاریخ وجغرافیا گرفته تادوا سازی وطب وداستان درین دوره آثاری بوجود آمد و مایه غنای زبان دری را همدران روزگار که حدود هزار و یکصد سال از آن می گذرد فراهم آورد.

شاعران بزرگی چون رودکی وشهید بلخی وابوشکور بلخی ورابعهٔ بلخی و غیر از آنان ظهور کردند که شعر آنان نزدیک به طبیعت، ساده ودور از تکلف و به لطافت شبنم صبحگاهی وباران بهاری است. با ز تاب زندگی دهقانی جامعه وطبیعت زیبای دره هاوشادابی کوهپایه های رنگین خراسان و عواطف وآداب وسنت های مردم ما سلاحتی خاص به شعراین دوره داده است. شعر این دوره به روان خواننده نشاط وخرمی می بخشد واز دردمندی وفضای غمزدهٔ شعر آمیخته باناامیدی و دلزدگی که درآثار گویندگان دوره های بعداز هجوم چنگیزمی بینم بدور است (۱)

(۱) رودکی شاعر دورهٔ سامانی می گوید:

شاد زی باسیاه چشمان شاد　　که جهان نیست جزفسانه و باد

ولی شاعر محروم از وصال معشوق، دلزده از عشق وغمگین از ناکامی، درقرن هفتم هجری می گوید:

غم شربتی زخون دلم نوش کردوگفت　　این شادی کسی که درین دورخرم است

گویندهٔ عهد سامانی نادیده وصال نبودودرمحرومیت وحسرت، ناامیدانه دست و پانمی زدچرا که همیشه «چشمش زی زلفکان چابک بود» و« نبید روشن ودیدار خوب و روی لطیف» برایش آسان میسر بود. او می توانست به معشوقه خطاب کند و بگوید:

«دربقیه صفحه ۶»

حذف واضافاتی که بلعمی درتاریخ محمدبن جریر وارد نموده است اثراو رابصورت تار یخی مستقل وجداگانه درآورده است . وی در موا رد متعدد تذ کا ر می دهد که محمد بن جر یر این مطلب را تمام نیاورده است و من به تما می بیاورم .

تاریخ بلعمی از کهن ترین دورهٔ تاریخ اساطیری کشو ر ما یعنی از دورهٔ نخستین فر مانروای آریانا بنام کیومر ث که لقب او گرشا ، یعنی فرمانروای کوه ها بود آغاز می گردد و به بخشی از دو رهٔ اسلامی پایان می پذ یر د . در ین کتاب علاوه بر مطالب مهم تاریخی گاهی ریشهٔ برخی ازاعتقادات عامیانه یی راکه هنوز هم میان مردم ما رایج است و ریشهٔ اصلی آن درحوادث شسپید ه دم تاریخ ما، یعنی حوادث مربوط به چند هزار سال قبل از امرو ز نهفته است می توان یافت . دیگر ازوزیر ان دانشمند ونامدار دورهٔ سامانی ا بو عبداله ا حمدجیها نی است که از رجال عالیقد ر سیاست ودانش وادب د ر اواخر قرن چهارم هجری سرزمین ماست. جیهانی کتابی بنام الممالک والمسالک د ر جغرافیا تالیف نمود وعلاوه بران کتابی بنام رسائل نوشت. کتاب المما لک والمسالک یکی از قد یم ترین کتبی بوده است که درعلم جغر افیا در خراسان بر شتهٔ تحر یردر آمده است .مؤرخ نامدارافغانستان عبدا لحی بن ضحاک گرد یزی گوید: «جیهانی راتألیف ها ی بسیاراست اندرهرفنی وعلمی». دیگراز وزیران نامدار ودانشمندعهدسامانی ابو الحسین عبیداله بن احمد عتبی وزیر نوح بن منصورسامانی است که مر دی خردمند وار دانایان سیاست واد اروشعر وادب بود وشاعران همز مانش او را ستو ده اند .در سایهٔحمایت فر ما نر وا یا ن خرد مند وعلم دوست سامانی وتشویق وتر غیب این وز یران دانشمند ازبزرگان علم وا د ب،یکی از مهم ترین وتابناک تر ین ادوار ا دبی وفرهنگی د ر کشو ر ما پدید آمد .

آمده شاعراین دوره صرف کوشیده است که اوصاف واقعی وصفات راستین ممد وح را بستاید .

گستردگی معانی ومحتوی در شعرگویندگان این دوره براستی سایهٔ تحسین است.از معانی غزلی تا به زهدو پارسائی واز منظومه های داستانی وحماسه تا سرثیه وسوگنامه همه را درشعر این دوره می توان یافت.

روزگار سامانی به وجود حکیمان وفیلسوفانی سترگ آراسته بود که هریکی سهم عظیمی در برافراشتن بنای فلسفه وحکمت و علوم عقلی داشته اند. ابونصر فارابی،ابو زید بلخی،شهیدبلخی وبوعلی‌سینای بلخی‌از فلاسفهٔ بزرگ‌این دوره اند که تاثیراندیشهٔ شگرف ونبوغ کم نظیراین فرمانروایان زبردست جهان اندیشه‌وعقل،خاصه‌فارابی وفرزند بی همتای بلخ بوعلی، پهنای خاور وباخترجهان را در نوردید و اروپای نو از راه رسیده نیز از زلال‌چشمهٔ پر فیض‌آثار وآرأ آنان همانگونه سیراب شد که مشرق زمین‌سده های پیش .

بیرون از آثاری که فلاسفهٔ این دوره در زمینهٔ فلسفه وعلوم‌نگاشتند وشمارهٔ آنان بسیار است، گروهی ازورزیده ترین دانشمندان علوم مختلف‌درین دوره می زیستند که نهضت‌تألیف کتب وآثار علمی وترجمه از زبان‌های دیگر بزبان‌دری درین عهد ثمره و نتیجهٔ زحمات آنان است.

باآنکه بیشتر آثار علمی‌وادبی این دوره درگیرودار جنگ‌هاوتهاجمات‌بیگانگان وآشوب ها وفتنه های گوناگون،بخصوص در جریان هجوم هستی سوز وخانمان براندازچنگیز از میان رفت،باز هم‌از روی همین‌مختصر آثاری که‌ازآن‌عهدبجامانده ویا یاد آنها را در آثار دیگرمی‌بینیم میتوان از بن دندان حکم کرد که‌عهدسامانی از نهضت بسیار بزرگ علمی و ادبی بر خوردار بوده است.

از قدیم‌ترین‌آثارموجودمنثور دری که‌در دورهٔ سامانی‌نوشته شده کتابی است‌در

ازآنجا که زبان دری درین عهد منحصر به‌سرزمین خراسان است وهنوز به‌نواحی دیگر راه نیافته، منشأ همه تعبیرات زیبا واصیلی که در آثار نظم و نثر این دوره بکار رفته در زندگی وروابط وآداب وسنت های مردم ما و طبیعت باصفا و کیفیت اقلیمی سرزمین ماست. ترانه های رنگین عاشقانه در شعر شاعران عهد سامانی لبریز از مستی وصال و کامرانی و شادکامی وخرمی است واین عو امل دست بدست شیرینی الفاظ و سادگی بیان، این شعر های عاشقانه را به پاکیزگی دامان آسمان در سپیده دم ولطافت گلبرگ های باران دیدهٔ اول بهار گردانیده است. میان اینهمه گویندگان بزرگ در عهد سامانی که ازگفتار آنان رایحهٔ عشق ومستی می آید شاعرانی نیز هستند که جز به زهد وپارسائی و لذات معنوی نمی‌اندیشند و ازین گروه است کسائی مروزی که میگوید:

بیزارم از پیاله وز ارغوان ولاله　　ماوخروش وناله، کنجی گرفته تنها

از اختصاصات مهم شعر این دوره یکی آن است که اندیشهٔ شاعران هیچگاه نه کرسی فلک را زیر پای هیچ قزل ارسلانی نمی گذارد. اگر سخن از مدح کسی به میان

«بقیهٔ صفحه ٥»

گل بهاری، بت تتاری　　نبید داری، چرا نیاری

نبید روشن، چو ابر بهمن　　به‌نزد گلشن، چرا نیاری

اما شاعری که پس از هجوم چنگیزی زیست به‌معشوقه می گفت:

از توکی برخورم که دروعده　　سپری گشت عهد برنائی

ومعتقد بودکه:

دست با سرو روان چون نرسد در گردن

چاره‌ئی نیست بجز دیدن وحسرت خوردن

مشهور خراسانی بودند که در جوزجان می‌زیستند ودر روزگار سامانیان فرمانروائی واداره این شهر نیز بدست آنان بود. از رجال مشهور این خانواده دوتن را می‌شناسیم ابو الحارث فریغون امیر جوزجان که خسر سلطان محمود غزنوی بود و حسن فریغون که بنا بر روایت بیهقی از همزادان و همبازی های زمان کودکی سلطان مسعود غزنوی بود. در دورهٔ سامانی علاوه بر فریغونیان جوزجان خانواده های دیگری را نیز سراغ داریم که در سایهٔ حمایت سامانیان در بعضی از شهر ها امارت داشتند و به سهم خود در ترویج علم و ادب و بزرگداشت دانشمندان و اهل فضل می کوشیدند مانند آل مامون در خوارزم و شاران غرجستان و سیمجوریان و چغانیان وجز اینها .

در زمینهٔ سنگشناسی و جواهر شناسی کتاب مهمی توسط نصر بن یعقوب دینوری درنیمهٔ دوم قرن چارم نوشته شدوابو ریحان بیرونی دانشمند عالیقدر ما، هنگامی که کتاب سودمند خویش را بنام الجماهر فی معرفة الجواهر درشناخت جواهر و فلزات وسنگ هامی نوشت، از این کتاب به عنوان مأخذ مهمی استفاده کرد .

در باب مسایل مربوط به نجوم رساله یی بنام شش فصل در بارهٔ اسطرلاب و کتابی بنام « استخراج » توسط دانشمندی بنام محمد بن ایوب طبری که از ریاضی دانان نامدار قرن چارم هجری بود در حدود ۴۵۳ ه تالیف شد .

در مسایل مربوط به فلك شناسی وستاره شناسی کتابی نیز بنام « کتاب البارع » توسط ابو نصر حسن بن علی دراوایل نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری نوشته شد .

درعلوم ادبی نیز کتاب هائی در این عهد تألیف گردیده، مانند کتابی در لغت دری منسوب به ابو حفص حکیم سغدی و کتاب عروض تألیف ابوالعلاشُشتری از دانشمندان قرن چارم و کتابی در دستور زبان دری تألیف ابو حیان توحیدی (متوفی ۴۰۰ ه)

از آثار تاریخی و قصص این دوره بعلاوهٔ تاریخ بلعمی کتاب های داستان حمزه وتاریخ محمود وراق و کتاب المسامره فی اخبار خوارزم ابو ریحان بیرونی را که

فقه بنام «رساله در احکام فقه حنفی» از ان حکیم ابوالقاسم بن محمد (م ۳۴۳) که در نیمهٔ اول قرن چارم هجری تألیف شده است.

از آثار مهم این دوره در علم طب کتابی بود بنام «المعالجة البقراطیه» در بارهٔ تداوی امراض گوناگون وتشریح اعضای بدن آدمی که نویسندهٔ آن احمد بن محمد نخست آن را بزبان دری نوشت وپس از آن به عربی ترجمه کرد.

کتاب دیگری درمفردات طبی درین عهد نگاشته شد که ابوریحان بیرونی در کتاب الصیدنه فی الطب از آن یاد کرده است ونویسندهٔ آن معلوم نیست.

در زمینهٔ جغرافیا، ابوالمؤید بلخی- که در بارهٔ شاهنامهٔ او سخن خواهیم گفت- کتابی بنام عجایب البلدان برای فرمانروای دانشمند سامانی نوح بن منصور نگاشت. این کتاب که در چند مورد ماخذ نویسندهٔ تاریخ سیستان قرار گرفته، همچنانکه از نام آن پیدا ست از اوضاع جغرافیائی و از شگفتی های سر زمین های مختلف و عجایب دریاها وبحر ها سخن رانده بود.

دومین کتابی که در زمینهٔ جغرافیا درین دوره به زبان دری نوشته شد وخوشبختانه در دست است کتاب «حدود العالم من المشرق الی المغرب» است که درآن از چگونگی زمین وتقسیمات آن ومقدار آبادانی و ویرانی کرهٔ زمین ودریا ها ودریاچه ها ومرداب ها (خلیج) ومحصولات دریائی و جزایر مهم وسلسله کوه های معروف وکان ها وحیواناتی که درین کوه ها وجود دارد و از رود خانه های بزرگ جهان بخصوص رود خانه های قابل کشتیرانی واز بیابان ها وریگزار های بزرگ باقید طول و عرض و اوضاع ممالک وشهرهای کوچک وبزرگ، اعم از آب وهوا وموقعیت وفرآورده های آنها و وضع مردمان، از شهر نشینان و روستا نشینان و بادیه گردان و حالات اقوام و ملل و دین واخلاق ورسوم وعادات وسنت ها وخصایص دیگر آنان سخن رفته است. نویسندهٔ گمنام این کتاب بیش بها در دستگاه آل فریغون می زیست. آل فریغون یا فریغونیان از خانواده های

حماسه سرائی در روزگار سامانی

عهد سامانی آغاز دورهٔ حماسه‌سرائی در دورهٔ اسلامی و دوران تکوین حماسه های ملی سرزمین ماست.

گویندگان آثار و منظومه های حماسی ملی ما افزون بر اتکای آنان بر مآخذ و منابع کتبی کم و بیش از روایات شفاهی که قرن ها در سینه و زبان مردم جا گرفته بود و به مرور زمان با تأثیرپذیری از سلیقه و ذوق نقالان و قصه سرایان با حفظ هستهٔ اصلی رویدادها دگرگونی هائی در آن راه یافته و شاخ و برگ هائی بر آن افزوده شده بود - نیز در تدوین منظومه های خویش بهره برده اند. نکته یی که در اینجا باید به آن توجه داشت این است که حماسهٔ ملی همیشه باید عناصر اصلی خویش را از ماجراهائی برگزیند که آن ماجراها در سرآغاز حیات اجتماعی ملتی روی داده باشد. به عبارت دیگر ماجراها و حوادث حماسه های ملی باید مربوط بروزگاری بسیار کهن باشد، روزگار بسیار کهنی که در آن ملتی در جهت ساختن بنای حیات ملی با حوادثی دست به گریبان اند و در راه ایجاد زندگی ملی در پهنای تنازع بقا و حفظ منافع ملی پیکار کرده اند. با اقوام و ملت های مزاحم بیگانه جنگیده اند و کشته اند و کشته داده اند و قهرمانان پیشاهنگ مردم در این ماجراها که سود و زیان ملتی درگرو کردار های آنان بوده است، رشادت های بی نظیری نشانداده اند. این گونه خاطرات کهن ملی در حافظهٔ ملت هانقش می بندد و سینه به سینه ازنسلی به نسل دیگرمی رسد و راویان در آنها تصرفاتی می کنند وسرانجام شاعری بزرگ در دورهٔ خاصی آن را به نظم می آرد وشاهکاری می آفریند وچنین حماسه ای، حماسهٔ ملی است که در آن از افتخارات وعظمت واز خودگذشتگی ها ومظاهر فرهنگی ملتی در نخستین ادوار زندگی آنان و درسرآغاز حیات ملی ایشان در جامهٔ شعرسخن رود، اگرچه دنبالهٔ حوادثی که زنجیروار بهم پیوسته است بدوره های بعد نیز کشانده شود. این اصل برتمام حماسه های بزرگ جهان ازایلیاد وادیسهٔ همر، تاحماسه هاي هند باستان وتابزرگترین شاهکار حماسی ما شاهنامهٔ فردوسی

ابو الفضل بیهقی ازآن یاد کرده و داستان هاو شاهنامه های منثو رومثنوی های داستانی رودکی وابوشکور بلخی وجزآن را می توان تذکارداد .

چون ازترجمهٔ تفسیرچندجلدی طبری چندتفسیر بسیار مهم از این دوره باقی مانده که بعضی کامل و بعضی ناقص است واز برخی فقط چندصفحه ای مانده است ودر سال های اخیر تعدادی از این تفسیر ها بااستفاده ازنسخ موجوددر کتابخانه های مهم شرق وغرب ، چاپ شده است .

از آثار کلامی وفلسفی روزگارسامانی که دردست است کتاب کشف المحجوب تالیف ابو یعقوب سجستانی را باید نام برد که از کتاب های قدیمی فلسفی در زبان دري محسوب می شود .

کتاب نورا لعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی (متولد ۳۴۸ ه) عارف بزرگ قرن چهارم هجری را که ازقدیم ترین آثار صوفیانه موجود در زبان دری است می توان به عنوان اثر عرفانی بازمانده از این دوره یاد کرد .

کتاب ارجمند، صرف مقدمهٔ آن موجود است و خود کتاب درگیرودار حوادث از میان رفته است .

دیگر از شاهنامه های کهن ، شاهنامهٔ ابو المؤید بلخی بود که آنهم به نثر دری دراوایل قرن (۴) نگاشته شده و کتاب مفصل وعظیمی درشرح حوادث تاریخی و حماسی سرزمین ماوزندگینامهٔ قهرمانان بزرگ حماسی ما بود .

شاهنامهٔ کهن دیگر از آن ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعر است که در قرن(چهارم) هجری زندگی می کردو کتابی ارزنده درتاریخ وحماسهٔ سرزمین ما بزبان دری ازخود بیادگار گذاشت .ازروی این شاهنامه های منثور، عده یی ازشاعران وگوینده‌گان، منظومه های بزرگ حماسی پدیدآوردند. ازجملهٔ این شاهنامه های منثوریکی داستان زندگی ونبردهای گرشاسپ بود که گویا بخشی از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی راتشکیل میداد ودرقرن (۵) اساس منظومهٔ گرشاسپ نامهٔ اسدی قرار گرفت .

این گرشاسپ ازپهلوانان بزرگ ایالت نیمروز یاسیستان یا سجستان و جد اعلای رستم بود . بدینگونه که رستم فرزندزال، فرزند سام، فرزند نریمان بود و به موجب روایات حماسهٔ ملی نریمان فرزند گرشاسپ بود. دربارهٔ زندگی و کارنامهٔ دیگر مردان این خانوادهٔ نیمروزی که درگسترهٔ حماسه های ملی کهن، نقش های اصلی رابعهده دارند نیز آثار و کتبی بوجود آمد، مانندداستان هائی که دربارهٔ نریمان وسام وزال ورستم وفرامرز وسهراب وبرزو نگاشته شد. کتابی نیزدربارهٔزندگی بهمن وجنگ هاو جهانداري او بوجود آمد . این بهمن فرزند اسفند یار، فرزندگشتاسپ بلخی بود که پس از کشته‌شدن پدرش برکرانه رود هیرمند بدست رستم که آن خود ماجرائی مفصل و شگفت انگیز دارد ، رستم تربیت اورا که دران هنگام نوجوان بودبه عهده گرفت وبهمن درزابلستان راه ورسم زندگی وآیین جهانبانی را زیر نظر جهان پهلوان رستم زابلی فراگرفت وپس ازگشتاسپ دربلخ برتخت جهانداری نشست. کتاب زندگی واحوال بهمن راکه در اصل

که حماسهٔ فنا ناپذیر نیاکان ماست، صدق می کند. بنا بر آنچه گفتیم اگر اثر حماسی این خصیصه را نداشت به آن بیشتر حماسهٔ دینی و حماسهٔ تاریخی باید گفت تا حماسهٔ ملی، مانند آثار حماسی که در دوران جنگ های صلیبی در اروپا بوجود آمد و جنگنامه های متعددی که در شرح نبردها و کارنامهٔ قهرمانان دینی و منظومه های متعددی که در احوال و جنگ ها و فتوحات سلاطین در زبان دری وجود دارد و شمار آنها سخت بسیار است.

باری حماسه سرایان مادر سرودن حماسه های ملی از دو منبع استفاده کردند یکی مآخذ و اسناد کتبی که از دوره های پیش مانده بود و برخی از آنها به عربی نیز ترجمه شده بود و دیگر روایات شفاهی که بیشتر از زبان موبدان و دهقانان خراسان روایت شده است. موبدان روحانیون زردشتی بودند و کلمهٔ دهقان در روزگار سامانی و غزنوی علاوه بر معنی های دیگر آن، بر افراد بخصوصی اطلاق می شد. دهقانان خراسان طبقهٔ خاصی از مردم بودند که در سلسلهٔ مراتب اصناف اجتماعی مقام مشخص داشتند. این گروه مورد احترام مردم و حافظ سنن ملی و مفاخر تاریخی کشور ما و خود منسوب به خانواده های بزرگ پیش از اسلام بودند و پیوسته در حفظ روایات حماسی و تاریخ ملی خراسان می کوشیدند و در بسیاری از موارد روایات مختلف تاریخی و حماسی را از بر داشتند.

روایات دهقانان در باب تاریخ و حماسهٔ ملی ما بر علاوهٔ کتب و آثار و اوراق و اسنادی که نزد خانواده های قدیمی و معروف بجا مانده بود، مآخذ و منبع دیگری برای نویسندگان تاریخ و حماسه گویان ما شد و کتب و آثار حماسی ما چه نظم و چه نثر از روی این مآخذ و روایات تدوین گردید. از قدیمترین شاهنامه های که در عهد سامانی در خراسان به نثر نگاشته شد، یکی شاهنامهٔ ابومنصوری بود. این ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپه سالار خراسان بود و مردی سخت با فرهنگ و وطن پرست. ابومنصور چند تن از دانایان را گرد آورد و به آنان دستور داد که مجموعه یی از روایات حماسی و تاریخی سرزمین ما را گرد آورند. این مجموعه در سال ۳۴۶ هجری تدوین شد و امروز از آن

چو سی سالی به گیتی پادشا بوذ   کی‌فرمانش بهر جائی روا بوذ
سپری شذ زمان خسروانا   که کام خویش راندند در جهانا

دومین شاعر حماسه سرای روزگار سامانی دقیقی بلخی بود. ابومنصور یا ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی در قرن چهارم هجری می‌زیست و از وفات او تا کنون بیش از هزار سال می‌گذرد. دقیقی شاعری شیرین زبان و استاد بود وشیوائی و لطافت سخنش هم در زمانش وهم پس از او شهرت داشت. دقیقی بدربار منصور بن نوح سامانی راه داشت و از نوازش‌های آن فرمانروای دانشمند برخوردار بود و گویا بخواهش همین شهریار دست بکار نظم شاهنامه برد وهنوز بیش از هزار بیت نسروده بود که بدست غلام خویش به قتل رسید و درین هنگام جوان بود. هزار بیت حماسی دقیقی که بنام گشتاسپ نامهٔ دقیقی معروف است درشرح فرمانروائی گشتاسپ بلخی وظهور زردشت درایام او در بلخ وتجاوز ارجاسپ تورانی که ظهور آیین زردشت او رابرآشفته وعصبانی ساخته بود به آریانا وپیکار اهل آریانا در راه تمامیت ارضی وشرافت ملی کشورشان باستیزه گران تورانی سروده شده است ودرین میانه هنگامی که ارجاسپ تورانی سپاهی عظیم گرد می‌آورد وبرای دومین حمله به آریانا بسیج می‌کند، رشتهٔ داستان دفعة قطع میشود واین بدان سبب است که دقیقی شاعر جوان وشیرین زبان که‌سرایندهٔ این منظومه بود. بناگهان کشته می‌شود و منظومهٔ او ناتمام می‌ماند.

پس از دقیقی، فردوسی دنبالهٔ کاراو راگرفت وبه نیکوترین وجهی این کارعظیم ودشوار را بپایان رساند.

حکیم فردوسی با کمال رعایت امانت‌هزار بیت اور ادر شاهنامهٔ خودآورد و ماجرای قتل دقیقی و این نکته را که او نخستین کس بود که‌دست به‌نظم کردن این شاهنامه برد، تصریح کرد.

به نثر بود، بعد آشاعری بنام ابی الخیر به نظم آورد . کتاب دیگری نیز درباره نریمان نیای بزرگ رستم وجنگ ها وپهلوانی هاوسایرحوادث زندگی اودر ین دوره نوشته شد . کتاب دیگری در احوال و کار نامهٔ سام جهان پهلوان نیای رستم و کتاب مفصلی در دوازده مجلد دربارهٔ زندگی وجنگ های فرامرز پسر رستم و کتاب دیگری در احوال وزندگی کیقباد فرمانروای پیشدادی آریانا نگاشته شد . این آثار تاریخی و حماسی که نام بردیم در روزگار سامانی به نثر بسیار شیواو پاکیزه وزیبای دری که مقدمه شاهنامهٔ ابومنصور نمونهٔ آن است، برشته تحریر در آمد .

این کتب وآثار منثور بخش عمده یی از روایات حماسی آریانا رابصورت مواد آماده دردسترس شاعران ماقرار داد وپیشاهنگ منظومه هائی درزمینه حماسهٔ ملی سرزمین ماگشت.

اولین کسی که روایات حماسی کهن مارا به نظم آورد مسعودی مروزی بود که دراواخرقرن سوم هجری زندگی می کرد . مطهر بن طاهر المقدسی مورخ بزرگ در کتاب «البداء والتاریخ» که درنیمهٔ قرن چهارم هجری تالیف شده است، درد وجا به روایت این شاهنامه استناد می کند ودربارهٔ آن میگوید : اهل آریانا این کتاب راسخت عزیز می دارند ونسخه های آن راباتصاویر وتزئینات می آرایند وآن را تاریخ ملی خویش می دانند .

دریغا که ازین شاهنامهٔ مفصل وقدیمی فقط سه بیت بجامانده که آن سه بیت رانیز همین مورخ نقل کرده است . این منظومه دربحرهزج مسدس سروده شده بود ونشانه های کهنگی این منظومه راکه درطلیعهٔ حیات ادبی زبان دری بوجود آمده است از همین سه بیت بازمانده نیزمی توان دریافت :

نخستین کیومرث آمد بشاهی　　به گیتی درگرفتش پیشگاهی

دقیقی واشعار او

ابوعلی یا ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی از شاعران بزرگ زبان دری در قرن چهارم هجری است. سال تولدش معلوم نیست. دربارهٔ تخلص او گفته اند که مأخوذ از کلمهٔ دقیق یعنی آرد است و احتمال داده اند که از پدرانش کسی آرد فروش بوده باشد.

دقیقی بلخی شاعری چیره دست و شیرین زبان و صاحب ذوق و قریحهٔ سرشار است. او در قالب های مختلف شعر گفته و در هریک به نیکوئی از عهده برآمده است. مهارت و استعداد این شاعر بلخی و طبع وقاد و شعر استوار ش بعد از و همواره زبانزد شاعران و نو یسندگان بسیاری بوده است. دقیقی در سرودن مدایح استوار و تغزلات شیرین و آوردن توصیفات زیبا بدون تردید استاد بود. شعرهایش حاوی مضامین لطیف و معانی و نکات بدیع و پخته است. از قصاید و تغزلات و قطعات او با آنکه جز اندکی در دست نیست، اما همین اندک نیز بر استادی و توانائی او بخوبی گواهی می دهد. دقیقی مدایح عالی و محکم دارد و ادعای او مبنی بر اینکه مدیح عریان را اوطیلسان و ازار پوشانیده، کاملا بجاست و قولی است که نقادان سخن و شاعران و گویندگان بعد از روزگار او، همه برانند.

مهارت دقیقی در ایراد مدایح استوار و اشعار لطیف و آبدار او را مطلوب بزرگان سخن‌ـ سنج و مهتران شعرشناس روزگارش و در نتیجه صاحب «ارج و گنج» ساخته بود.

از میان امیران سامانی دقیقی بلخی امیر سدید منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) و امیر رضی نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵-۳۸۷) را ستایش کرده و گویا از نواخت ها و الطاف این دو شهریار دانشمند و ادب دوست سامانی برخوردار بوده است. دیگر از ممدوحان او سه تن از چغانیان (ابوسعد مظفر، فخر الدوله احمد بن محمد و امیر ابونصر چغانی) و ابو-الحسن علی بن الیاس آغاجی از امرای وابسته بدربار سامانی که خود بتازی و دری شعر می-گفته بوده اند. دقیقی از آغاز جوانی به شعر گفتن پرداخت و هنوز جوان بود که دست روزگار گریبان زندگیش را درید. دربارهٔ سال وفات او تذکره نویسان را اقوال گونا-گونی است و اصح میان سال ۳۶۷ تا ۳۷۰ است. بدون از قصاید و تغزلات و قطعات

منظومهٔ گشتا سپ نامهٔ دقیقی ،یکی از شیوا ترین‌آثار حماسی خراسان است. همین افتخار این شاعر چیره دست جوان مرگ بلخی را کافی است که بزرگترین کاخ نظم حماسی درجهان یعنی‌شاهنامهٔ فردوسی که هرگز از بادوبار ان گزندنخواهد دید بربنیان نیمه کارهٔ بنایی برپاشد که او آن راپی افگنده بود.

دقیقی درسرودن حماسی بهترین‌وزنی را برگزید واین کار او سرمشقی‌شد برای تمام حماسه سرایان دیار ما. از زمان خوداو تاروزگار ما هر منظومهٔ حماسی که در زبان دری پدید آمد،ازحماسه های ملی تاحماسه های دینی وتاریخی همه بهمین وزن سروده شدند. حماسه گویان ما از زمان دقیقی تا پایان قرن(۱۹)میلادی یعنی از آن روزگاری که گویندگان ماخاطرات جانبازی نیاکان مارا در طریق حفظ حیثیت‌ملی سر زمین مادر برابرمتجاوزان‌تورانی‌بیان می داشتند، تاقرن نزدهم میلادی که دیگراز توران‌و تورانی به معنی کهن آن‌خبری نبود ، ولی‌این بار افراسیاب خون آشام تورانی از غرب اروپا واز کرانهٔ اقیانوس اطلس سربر آورده بود،به تقلید از همان شیوهٔ حماسه پردازی دقیقی وفردوسی‌وبه همان وزن،حماسه ها پرداختند ودرتن هم میهنان خویش دم زندگی دمیدند وبه ملت خویش درس خود آگاهی دادند.

دقیقی ز جائی پدید آمدی　　بر آن جام می داستان ها زدی
به فردوسی آواز دادی که می　　مخور جز به آیین کاوس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت　　بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر　　ز گنجش به هر کس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج　　بکاهدش رنج و بیابدش گنج
وزان پس به چین اندر آرد سپاه　　همه مهتران برگشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت　　همه تاج شاهانش آید به مشت
بدین نامه ار چند بشتافتی　　کنون هر چه جستی همه یافتی
درین باره من پیش گفتم سخن　　اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار　　بگفتم سرآمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد　　روان من از خاک بر مه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت　　منم زنده او گشت با خاک جفت
پذیرفتم آن گفت او را به خواب　　به خوبی و نرمیش دادم جواب
که من هم به پیش تو خواهم رسید　　از این شرم نمی بباید چشید

فردوسی پس از آنکه گشتاسپ نامهٔ دقیقی را در شاهنامه خویش می آورد در پایان سخن او می گوید:

دقیقی رسانید این جا سخن　　زمانه بر آورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج　　ازان پس که بنمود بسیار رنج
به گیتی نمانده است ازو یادگار　　مگر این سخن های نا پایدار
نماند او که بردی به سر نامه را　　براندی برو سر بسر خامه را

* * * *

گرفتم به گوینده بر آفرین　　که پیوند را راه داد اندرین

وابیات پراکنده یی که از دقیقی بجا مانده، منظومهٔ مهم شاهنامه او نیز در دست است. از خلال ابیات پراکندهٔ او بر می آید که منظومه ویا ابیات دیگری نیز به بحر تقارب داشته است. منظومهٔ گشتاسب نامه را که بعداً بخشی از شاهنامهٔ فردوسی شد استاد طوس با رعایت امانت آن را ضمیمهٔ شاهکار حماسی خویش کرد، در سال های پس از ۳۶۵ ه سرود و بیش از هزار بیت نگفته بود که حادثهٔ جانگداز قتل او بدست غلامش روی داد. او هنگامی دست به کار نظم شاهنامه یازید که شاهنامهٔ ابو منصوری در کشور ما شهرتی بسیار کسب کرده بود و می بایست کسی به نظم کردن شاهنامه بپردازد. این نکته را از خلال گفتار استاد طوس می توان دریافت:

چو از دفتر این داستان ها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان همان بخردان و همان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب وطبع روان
به نظم آرم این نامه را گفت من از و شادمان شد دل انجمن

ولی پیش از آنکه منظومهٔ خویش را بپایان رساند :

ابراو تاختن کرد ناگاه مرگ نهادش به سر بر یکی تیره ترگ ...
یکایک از و بخت برگشته شد بدست یکی بنده بر کشته شد
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفت و سر آمد بر او روزگار
برفت او واین نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند.

فردوسی حماسه سرای بزرگ ما دقیقی بلخی را درخواب می بیند که او را بخاطر آنکه به بارگاه شاهنشاه بزرگ خراسان محمود غزنوی راه جسته، می ستاید و از و می- خواهد تا هزار بیت گشتاسپ نامه اش را درشاهنامهٔ خویش بگنجاند، و از تقدم خویش درشاهنامه سرائی یاد می کند :

چنان دید گوینده یکشب به خواب که یک جام می داشتی چون گلاب

نامه یی به گشتاسپ فرستاد ودران ازو خواست که به آیین کهن برگردد و زردشت را بدار بیاویزد، در آن صورت هرچه بخواهد ازگنج تا غلامان آراسته وسرزمین های پهناور . به او خواهد داد ولی اگر زردشت را از خود دور نکند وبه آیین پیشین برنگردد، بالشکر عظیم خویش به آریانا حمله خواهد کرد واین سرزمین رابه آتش وخون کشانده مردمانش را به بردگی خواهد برد .

چون این نامه به بارگاه گشتاسپ شاه بلخی رسید بزرگان پایتخت خویش را فرا خواند وبا آنان مشوره کرد . آنگاه وزیر برادر گشتاسپ که سپهسالار بود نامهٔ ارجاسپ را پاسخ نوشت واو را درین نامه سرد گفت وخوار کرد وا ظهار داشت که تو برای هجوم آوردن به آریانا زحمت مکش که ما خود به نبرد تو خواهیم آمد .

ارجاسپ تورانی پس ازگرفتن پاسخ نامهٔ خویش لشکر بیاراست و به سوی آریانا بسیج کرد . از ین سو گشتاسپ آمادهٔ پیکار شد و با سپاهی گران سرازراه گرفت . جاماسپ حکیم وزیر و مشاور اوسردی سخت خردمند و دانا و از اسرار نجوم وفرجام کارها آگاه بود . گشتاسپ عاقبت جنگ را ازو جویا شد.

جاماسپ پاسخ داد که درین پیکار گروهی انبوه کشته خواهند شد که چند تن از نزدیکان گشتاسپ و پسر خود وی نیز دران جمع خواهند بود و لی در پایان تورانیان به سختی در هم خواهند شکست و ارجاسپ تورانی به هزیمت خواهد رفت ,

صحنهٔ نبردمیان دولشکردر کرانهٔ جیحون بود. لشکر آریانادرین پیکار عده یی از بهترین سرداران وسالاران خود را ازدست داد ازین جمله بودند «اردشیر» و«شیدسپ» و«نیوزار» فرزندان گشتاسپ شاه بلخی و«گرامی» فرزندجاماسپ وزیرگشتاسپ شاه که درکشاکش جنگ هنگامی که درفش ملی آریانا (درفش کاویان) برخاك افتاده بود

اگر چه نه پیوست جز اندکی | ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید بر گاه بر
همی یافت از مهتران ارج و گنج | ز خوی بد خویش بود یش رنج

فردوسی درین ابیات باسروت وحق پرستی خاصی، فضل تقدم دقیقی را یادآوری می کند وخود را تالی او می داند . در ابیات بعدی به نقد شعر دقیقی می پردازد و مایهٔ اورا درستایندگی بیشتر از داستان سرائی می داند .

هزار بیت گشتاسپ نامهٔ دقیقی در شرح جنگ های گشتاسپ شاه بلخی وارجاسپ تورانی است. بدینگونه که لهراسپ پدر گشتاسپ در زندگی خویش از دیهیم وگاه کناره گرفت وسلطنت را به پسر خویش واگذاشته. خود جامهٔ پارسایان به تن کرد ودر پرستشگاه نوبهار بلخ معتکف شده، به عبادت ونیایش پرداخت .

پس از رسیدن گشتاسپ به فرمانروائی آریانا، زردشت در بلخ ظهور کرد وبحضور گشتاسپ آمده گفت پیام یزدان را آورده است وکتاب اوستا راعرضه کرد وشهر بار بلخی رابه آیین زردشتی خواند. گشتاسپ به آیین نو گروید و به تبلیغ آیین زردشتی پرداخت وآتشکده ها بنا کرد . لهراسپ پیر، زریر برادرگشتاسپ ودو فرزند گشتاسپ که مادرشان کتایون دختر قیصر روم بود ودیگران همه به کیش زردشتی روی آوردند . درین هنگام که روی کشور از فره ایزدی تابان ودرخشان بود وگشتاسپ دادگستر آریانا را آگنده ازخیر وخوبی گردانیده بود وشاهان و فرمانروایان اطراف باجگزار آریانا بودند ،ارجاسپ فرمانروای توران چشم آن داشت که گشتاسپ به وی باج گزارد . زردشت به شهر یار بلخ گفت که این در دین ما پسندیده نیست که به تورانیان باج بدهیم وگشتاسپ را از باج دادن به تو را نیان باز داشت .

یکی از تورانیان ظهور زردشت و برافتادن رسم بت پرستی وخبر کیش تازه وابا ورزیدن گشتاسپ را از پرداختن باج ،به ارجاسپ شاه تورانی رسانید و او

شاداب وسرسبز وآبادان وبسامان بود که به بهشت می‌ماند .

پس از چندی گشتاسپ شاه دراثر بدگوئی وسعایت یکی از نزدیکان خویش که بااسفندیار دشمن بود، برفرزند خویش خشم گرفت وآن قهرمان آزاده را در «گنبدان دژ» به زندان افکند وبه زولانه وزنجیر کشید و خود برای تبلیغ آیین نو راهی سیستان (نیمروز) شد ودوسال دران جا مهمان رستم زابلی وپدرش زال بود .

خبر مسافرت گشتاسپ شاه به نیمروزوزندانی شدن اسفندیار به همه جا پیچید . درین هنگام ارجاسپ تورانی که سخت ازاسفندیار می ترسید جاسوسی رابه پایتخت آریانا فرستاد تاحقیقت امر راگزارش دهد . وی بلخ را ازگشتاسپ و اسفندیار تهی یافت وتنهالهراسپ پیررا دید که با گروهی از پارسایان در آتشکده به عبادت مشغول است وجریان رابه اطلاع ارجاسپ رسانید. آنگاه ارجاسپ به عزم هجوم دوباره به آریانا، سپاهیر اگندهٔ خویش را گرد آورد .

منظومهٔ گشتاسپ‌نامهٔ دقیقی بلخی درهمین جا قطع می شود و همچنانکه گفتیم فردوسی دنبالهٔ حوادث را بیان می دارد .

مأخذ دقیقی در این منظومه یامستقیماً «یادگار زریران» است ویااینکه مطالب این کتاب را که بگمان غالب از مأخذشاهنامهٔ ابو منصوری بوده از طریق شاهنامهٔ مذکور مأخذ قرار داده است .

کتاب «یادگار زریران» از آثارقدیمی وازحماسه های ملی کهن ماست که پیش از اسلام وبزبان پهلوی نگاشته شده ودر آن ازجنگ‌های دینی وملی گشتاسپ بلخی باتورانیان سخن رفته است . مطالب شاهنامهٔ دقیقی با آنکه مبتنی بر روایات همین کتاب است ولی اختلافات آشکاری در برخی ازموارد باآن دارد .

موضوع وداستان گشتاسپ‌نامهٔ این شاعر خراسانی مربوط به بخشی ازحوادث وروی‌داد های دینی وملی کهن ماست که بازتاب آن رانخست دراوستا کتاب معروف

آن را دوباره برداشت وعده یی از تورانیان که دیدند او درفش را از خاک برمی دارد دسته جمعی بروحمله بردند وبه شمشیر دستش را از تن جدا کردند. «گرامی» ناگزیر درفش را بادندان نگه داشت وبایک دست به دفاع پرداخت تادشمنان نیرو کردند و او را بخاک افگندند. غیراز فرزندان گشتاسپ، برادرش زریر که سپهسالار آریانا بود و در نبردگاه گروهی بیشمار از دشمنان را کشته بود و دلیری شگفت انگیزی ازخو نش نموده بود، بدست مردی تورانی بنام بیدرفش که ناجوانمردانه در راهش کمین کرد ونهانی ژوبینی زهرآبدار بسوی او افگند، کشته شد. بستور فرزند زریر که کودک بود وبقول «ایاتکار زریران» ازغایت خردسالی نمی توانست بر اسپ سوار شود، درمیدان جنگ بدیدن کالبد بیجان پدر رفت وتا رسیدن بجائی که پدرش کشته شده بود، چندتن ازسپاهیان دشمن را ازپا درآورد وچون تن خون آلود وافتاده بر خاک زریرنامدار رادید، نزد گشتاسپ برگشت و به نیای خویش گفت: انتقام خون پدرم را بگیر. آنگاه اسفند یارفرزند گشتاسپ با بستور به نبردگاه رفته بیدرفش ناجوانمرد، قاتل زریر را کشت. سپس لشکر آریانا بفرمان اسفندیار، بستور وگشتاسپ به حملهٔ دسته جمعی پرداختند ودمار ازجان دشمن برآوردند. ارجاسپ شاه توران پابه گریز نهادو سپاهیان اوسلاح ازدست بفگندند وخود رانسلیم کرده، امان خواستند. اسفندیار برآنان بخشایش آورد وبه لشکر آریانادستور داد که از جنگ وکشتار دست بردارند. گشتاسپ شاه بلخی بعداز ین پیروزی به بلخ برگشت وگزارش جنگ را بصورت فتح نامه به فرمانروایان وبزرگان اطراف فرستادو بستور راباعده یی ازسپاه به تعقیب ارجاسپ تورانی گسیل کردو به اسفند یارفرمان داد که بالشکر خویش به شهر ها ونواحی اطراف برود و کیش پیام آور بلخی را بپراگند. پس از چندی همه آیین زردشت را پذیرفتند ودست از بت پرستی برداشته، به دین نوگرویدند وازگشتاسپ شاه بلخی اوستاوزند (تفسیرا وستا) خواستند. در ین هنگام کشور آریانا چنان

آنان بکار می گیرد . نام های تورانیان چه در شاهنامه وچه در سایر آثار حماسی سامعه آریائی است و این در کنار سایر قراین، تردیدی بجا نمی گذارد که تورانیان اصل آریائی دارند. حتی در آثار حماسی دورهٔ اسلامی واندکی پیش از آن اصل تورانیان به فریدون می رسد زیرا تور که سلطنت تورانیان را بنا نهاد یکی از پسران سه گانهٔ فریدون بود و یگانگی نژادی این دو قوم از خلال اسطورهٔ تقسیم فریدون سرزمین خود را میان سه پسر خود (ایرج ، تور و سلم) نیز برمی آید . باری امروز تقریباً نزد قاطبهٔ ارباب دانش شبههٔ چینی و تتاری بودن تورانیان رفع شده است .

در یادگار زریران از تورانیان بنام «هیونان» واز ارجاسپ تورانی بنام «ارجاسپ هیونان خدای» یعنی ارجاسپ شهریار توران یاد شده و پیشتر از آن در اوستا ارجاسپ «خیون» خوانده شده واو (ارجاسپ دروغ پرست) و بشن واندریمان وچند تن دیگر از تورانیان در اوستا در زامیاد یشت وآبان یشت) به خیون ها منسوب اند .

این ارجاسپ (ارجت + اسپ = دارندهٔ اسب ارجمند) مانند او در شن افراسیاب از بدترین دشمنان آریاناست و در روایات دینی کهن موجودی شریر ودشمن مزد یسنا و دوست دیو یسناست . در گشتاسپ نامه چندبار به افراد تورانی «دیو» اطلاق شده است. دربارهٔ استعمال کلمهٔ دیو در منظومه های حماسی ومعانی آن سخن بسیار گفته اند. چون درآیین زردشتی دیو واهریمن مقابل اهورا مزدا قرار گرفته، بنابرین اطلاق کلمه دیو ودیوپرست به افراد تورانی ناشی از اختلاف عقاید دینی میان آریانا و توران ودشمنی تورانیان با کیش زردشت است و ناشی از تصور خاصی که اهل آریانا از پلیدی وسیاهکاری وجز آگاهی دیوان به عنوان مظاهر شرارت و نابکاری والحاد داشتند . همچنین انتساب جادو وتوسل جستن به آن، که نزد اهل آریانا نکوهیده ونا پسند بوده است، به تورانیان مولود تصور آریائیان در بارهٔ تورانیان بوده است.

زردشت باید جست. ظهور آیین این پیام آور بلخی وانتشار کیش او که بتدریج سر زمین های فراخی را در برگرفت، نمی توانست برای مردمان همسایه که پیرو آیین پیشین بودند بی تفاوت بماند. جنگ های خونین اهل آریانا با تورانیان در آن روزگار هم جهاد دینی و هم پیکار ملی بود. ظهور زردشت در بلخ ودفاع از کیش او در برابر دشمنان، تحرک وشور عجیب ملی در بلخ ونواحی دیگر آریانا بپا کرد. بروایت دقیقی هنگامی که تورانیان از گشتاسپ بلخی باج خواستند، این زردشت بود که او را از دادن باج بازداشت. در حالیکه به موجب اشارهٔ دقیقی ظاهراً تورانیان در سال های قبل از ظهور زردشت از آریانا باج می ستاندند. تورانیان شاهنامه برخلاف تصوری که در دورهٔ اسلامی در باب آنان بوجود آمد ترک وتاتار وچینی نبوده اند. بلکه مانند اهل آریانا نژاد آریائی داشته اند. این گروه آن دسته مردمان آریائی بودند که درنواحی آسیای مرکزی زندگی چادر نشینی و بادیه گردی داشتند و به مقایسه با مردمان آریانا که به درجات مورد توجهی از تمدن نایل شده بودند وزندگی شهرنشینی وروستانشینی را برگزیده بودند. تورانیان یعنی آریائیان بادیه نشین ازحیات متمدن و عوالم شهر نشینی بدور بودند وگاه بگاه مزاحم مردمان متمدن آریانا می شدند. بتدریج کثرت تهاجم ومزاحمت و درعین حال عقب ماندگی این قوم خویشاوند بجائی رسید که اهل آریانا آنان را بیگانهٔ محض پنداشتند وبعد ها در سده های مقارن اسلام ودر قرون بعدی که نواحی بود و باش تورانیان عرصهٔ تر کتازی اقوام ترک وتتار گشت، این تصور باطل که تورانیان ترک وچینی وتتار بوده اند، ظاهر شد. این اشتباه در آثار حماسی ما که گویندگان آن بروضع موجود درآن زمان ناظر بودند نیز پدیدار آمد و بهمین دلیل دقیقی هنگام صحبت از تورانیان، به ناحق آنان را چینی وترک می پندارد واز خلخ و یبغو (پیغو) که نام عشایر صحرانشین آسیای مرکزی است نام میبرد و کلمهٔ ترکی تگین را (به معنی پهلوان وشجاع) در مورد جبران

از هزاران سال پیش تا پنج قرن اول اسلامی به بیان و روایت ونگارش آن پرداختند. بنابراعتقاد مزدیسنان درواپسین روزگار بازموعود زردشتی بنام سوشیانت که جهان را ازعدل وداد پر خواهد کرد از همین سرزمین از نیمروز وکرانهٔ هیرمند بر خواهد خاست. قهرمانان آیین زردشتی ومقدسان و نیکان آن همه از سرزمین ما برخاسته بودند وسازوارت مذهبی با دشمنان دینی که با لماّل دشمنان ملی هم بودند، همه به همت نیاکان ما باشندگان این مرزوبوم صورت گرفته است و در کتاب اوستا شهر های ماست که آفریدهٔ خاص اهورامزدا ونظرکردهٔ اوست ورودخانه های ماست(آمو وهیرمند) که مقدس بشمار آمده . کتاب اوستا قدیم ترین سند تاریخی وحماسی کشور ماست که دران از کوه هاورودخانه هاوشهر هاومناطق سرسبز و شاداب وآبادان ماسخن رفته است. اعتقاد به پروردن حیوانات اهلی وزراعت وآباد کردن و بارور ساختن زمین و یاری کردن دهقان ودوست داشتن او ودوستی آتش به عنوان آخشیج(عنصر) سودمند وعشق به آب و تقدیس رود خانه ها که از عقاید اوستائی بود، همه مولود وضع اقلیمی و جغرافیائی وشیوهٔ زندگی نیاکان ما در عهد باستان بوده است .

زردشت که در متون مذهبی کهن به او اسپیتمان زردشت گفته اند، در حدود یک هزار سال پیش از تولد مسیح در بلخ ظهور کرد. در ان هنگام بنا برروایات حماسهٔ ملی شهریار آریانا گشتاسپ بلخی بود که زردشت را مورد حمایت قرار داده، دین اورا پذیرفت ودر سرودهای زردشت ازو بنام کوی گشتاسپ یاد شده شده . این کوی Kwia همان است که به کی تبدیل شده و در زبان دری به معنی شهریار و فرمانروای بزرگ است .

از اصول اعتقادات زردشتی، باور داشتن به دو نیروی خیروشر در جهان است. فراخنای گیتی عرصهٔ نبرد میان این دو نیرو ست .نیکان وپاکان طرف نیروی

واما ایران شاهنامه همان آریاناست یعنی سرزمین و خاک آریائیان . آریائیان پس از مهاجرت به کرانهٔ رود جیحون به این سرزمین آریانا گفتند. کلمهٔ اوستائی «ائیریه» که در سانسکریت به صورت «آریه» و در فارسی باستان «اریه» آمده به معنی آریائی است . در تفسیر هائی که از اوستا در دوره های بعد بزبان پهلوی نوشته شده این کلمه به ایران (بایای مجهول) تغیر یافت و قرن ها به همین صورت بکار رفت تا بتدریج ی مجهول آن به ی معروف تبدیل شد . هنوز هم در کشورما اشخاص بیشماری این کلمه را با «ی» مجهول تلفظ می کنند . سرزمین آریانا نام کهن سرزمین ماست که کانون زندگی نخستین گروه آریائیان مهاجر بود. کلمهٔ آریا به معنی شریف ونجیب وآزاده وبزرگ منش و نیک است .

دقیقی هم از اهل آریانا به عنوان آزادگان یاد کرده :

نیاید همی با تگ مه زادگان   مگر کشته شد شاه آزادگان

***

فرستاد بر هر سوئی دیده بان   چنانچون بد آیین آزادگان

فردوسی گوید:

به گیتی نداند کسی هم نبرد   ز روسی و توری و آزاد مرد

در ادبیات عرب نیز به اهل آریانا احرار (آزادگان) وبنی الاحرار (آزاد زادگان) گفته اند . بشاربرد تخارستانی شاعر بزرگ خراسانی عرب در قرن دوم هجری، گوید

تفاخر یا ابن راعیة وراع   بنی الاحرار حسبک من خسار

الاغانی -۳- ۲۳

سرزمین (آریانا، خراسان دورهٔ اسلامی وافغانستان امروز) بخصوص شهر بلخ پایتخت خانوادهٔ اسپه، مهدمزدیسنان و کانون رشد وپرورش آن بوده است وپیکار های دینی وملی مردم این سرزوبوم دران ایام دست مایهٔ نویسندگان وگویندگانی شد که

یما به‌فرمان اهورامزدا آن رابنا کرده‌بود شهرت داشت. بنا بر قول مسعودی در مروج الذهب ساختمان نوبهار پخته واستوار وبلند بود ودرفش‌های سبز آن که بر فراز نیزه ها بر افراشته بودند، از فاصلهٔ دور دیده می شد. دقیقی بلخی نیز منزلت بلخ رادر روزگار دودمان‌اسپه چنانکه درآغاز منظومهٔ دیده‌می‌شود، بیان‌می کند.

منظومهٔ گشتاسپ نامهٔ دقیقی تاحال چندبار در ضمن شاهنامهٔ فردوسی بچاپ رسیده‌است. دیوان دقیقی حاوی منظومهٔ مذکور وقصاید و قطعات و تغزلات و ابیات پراگندهٔ دقیقی به همت و کوشش دبیرسیاقی (تهران-۱۳۴۷ -چاپ‌علی‌اکبرعلمی) چاپ شده‌است.ما برای‌آنکه فیض اشعار این حماسه گوی بلخی در دیارما عام‌تر گردد، به چاپ مجدد آن دست یازیدیم، تا همزمان باگشایش مجلس بزرگداشتی که وزارت اطلاعات و کلتور جمهوریت‌افغانستان به مناسبت گذشت هزار سال از وفات این حماسه سرای بلخی، برگذار می کند، دردسترس دوستداران فرهنگ و ادب ملی گذاشته شود.

درین‌چاپ، متن چاپی مسکوراصل قرارداديم وگاهی نسخه بدل مذکوردرپاورقی را که به‌نحوی مرجح می نمود واردمتن وبامتن چاپی دبیر سیاقی مقابله کردیم. ابیاتی که درچاپ‌دبیرسیاقی هست‌و درچاپ مسکووجود ندارد بجایگاه خود درین درین‌چاپ اضافه شد وبرای‌اینکه دانسته شود که از چاپ دبیر سیاقی گرفته شده در کنارآن علامت ستاره گذاشتیم. برخی‌از ابیات‌نیز که درچاپ مسکو درپاورقی آمده بودوارد متن شد.

در بخش قصاید وقطعات وابیات پراگنده، چاپ‌دبیر سیاقی را اصل قرار داده با جنگ خطی کتابخانهٔ عامهٔ کابل که بخشی از اشعار دقیقی واشعار گروهی از شاعران دیگر در آن گرد آوری‌شده است، مقابله کردیم. این جنگ را شخصی بنام قاضی شیخ زاده در نیمهٔ اول‌قرن‌یازدهم هجری گرد آوری‌نموده است. خط آن‌نستعلیق‌خوانا

اهورائی راسی گیرند ودوستدار ایز دخیر و نیکی اندو در راه پیر وزی خیر برشر و راستی بر دروغ سی کوشند . بدسگالان وزشتکاران دوستداردروغ و زشتکاری و دژآگاهی و مردار اهریمنی اند . به اعتقادمزدیسنا بهجهان نباید پشت پا زد. باید در بهتر ساختن زندگی این جهانی کوشید وزندگی این جهانی رابخاطر آنکه وسیله یی برای پیروزی براهریمن است ، دوست داشت . در کیش زردشتی باوجود اعتقاد به آخر زمان وچینودپل و بادافراه بدکاران وپاداش نیکان در فرجام کار جهان ، جنبه های درون گرائی وتمام آنچه آدمی را از عوالم ملموس هستی بدور سی سازد چنانکه در ادیان دیگرمی بینیم مورد توجه نیست .

شهر بلخ درکرانهٔ رود جیحون آمو که در اوستا به آن دائیتیا (بهره ورازداد وآیین ایزدی) ودرزبان پهلوی «به رود» گفته شده وبعنوان آبی مقدس مورد عنایت خاص زردشت قرارداشته .باآتشگاه نوبهار وآتشکده های دیگر خود در روزگار آن پیام آور بلخی وقرن ها پس ازوی به عنوان کانون فروزان کیش زردشتی سی درخشید. این شهرگرامی درد وره های پیش از اسلام و پس از اسلام ، جایگاه مقدس بحساب رفته است . بلخ یکی ازمهمترین سرا نیز دانش ومدنیت مشرق زمین وازدیدگاه مهد دیانت زردشتی و بودائی ودین مقدس اسلام شهرپاکیزه واز اماکن مقدس شمرده شده است . در آثار پیش ازاسلام ازبلخ باعناوین بلخ درخشان ،بلخ دارای درفش های بلند ،بلخ شکوهمند وبلخ بامی یاد شده است ودر دوره اسلامی با عناوین ام البلاد ، بلخ گزین ، بلخ الحسنا ، قبة الاسلام و بلخ البهیه یاد شده که همهٔ این القاب دلالت بر زیبائی و عظمت وشکوه این شهر اهورائی می کند .

آسمان گرطفل بودی بلخ کردی دایگش مکه داند کرد معمورجهان را مادری

(انوری)

نوبهار بلخ پس از آنکه قرن ها آتش زردشتی از آن زبانه می کشید، به بتکدهٔ بودائی بدل شد .مقارن آغاز دورهٔ اسلامی نیز نوبهار بلخ که بروایتی جمشید ـ

چو این نامه افتاد در دست من
به ماهی گراینده شد شست من

«فردوسی»

وعناوین ونام هاوالقاب برنگ سرخ وتاریخ اتمام آن ـ شعبان ۱۰۳۰ است.

تغزلی بامطلع:

از باغ گل فرستد هرنیمه شب عبیر و زشاخ عندلیب بروسا ختهصفیر

درین جنگ جزء اشعار دقیقی آمده و ما به مناسبت ارزندگی اسناد صاحب پ... و نتا آن را نقل کرده ایم. این تغزل اکثر چه به منجیک ترمذی شاعری که پس از دقیقی در دستگاه چغانیان بسر می بردوا شعار اندک وپراگنده ازوماند؛ نیزمنسوب است،معذلک بعید نیست که آزان دقیقی باشد.

در نشاندان مآخذ ابیات پراگنده از روی چاپ «د» ـ رعایت اختصار را ـ به آوردن نشانه ها اکتفا کردیم، بدینگونه: ل: لغت فرس. ص: صحاح الفرس. س: فرهنگ سروری، ج: فرهنگ جهانگیری، م: مجمع الفصحا، ر: فرهنگ رشیدی، آ: آتشکدهٔ آذر، گ: گشتاسپ نامه، بهی: بیهقی، ن: یادداشت های نفیسی.

این کتاب که دردسترس کوتاهی آماده چاپ گردیدو دردسترس دوستان گذاشته شد، بدون تردید خالی ازلغزش ها وخطا هائی نیست. امید است خداوندان دانش بدیدهٔ بزرگواری بنگرند واغماض فرمایند.

* * *

آغاز فرمانروائی گشتاسپ و رفتن لهراسپ به نوبهار بلخ

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت　　فرود آمد از تخت و بربست رخت

ببلخ گزین شد بدان نوبهار　　که یزدان پرستان بدان روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان　　که مر کعبه را تازیان این زمان

بدان خانه شد شاه یزدان پرست　　فرود آمد از جایگاه نشست

ببست آن در آفرین خانه را　　نماند اندرو خویش و بیگانه را

بپوشید جامه پرستش پلاس　　خدا را برینگونه باید سپاس

بیفگند یاره فرو هشت موی　　سوی داور دادگر کرد روی

همی بود سی سال پیشش بپای　　برینسان پرستید باید خدای

نیایش همی کرد خورشید را　　چنان بود بد راه جمشید را

چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر　　که هم فراو داشت و بخت پدر

بسر بر نهاد آن پدر داده تاج　　که زیبنده باشد بر آزاده تاج

منم گفت یزدان پرستنده شاه　　مرا ایزد پاک داد این کلاه

بدان داد ما را کلاه بزرگ　　که بیرون کنیم از رمه میش گرگ

سوی راه یزدان بیازیم چنگ　　بر آزاده گیتی نداریم تنگ

نگر تا تواند چنین کرد کس   مگر من که هستم جهاندار و بس

گرایدونکه دانی که من کردم این   مرا خواند باید جهان آفرین

ز گوینده بپذیر به‌دین اوی   بیاموز از و راه و آیین اوی

نگر تا چه گوید بر آن کار کن   خرد برگزین این جهان خوار کن

بیاموز آیین و دین بهی   که بی‌دین ناخوب باشد مهی

چو بشنید از و شاه به دین به   پذیرفت از و راه و آیین به

نبرده برادرش فرخ زریر   کجا زنده پیل آوریدی بزیر

پدرش آن شه پیر گشته بلخ   جهان بر دل ریش او گشته تلخ

شده زار و بیمار و بیهوش و توش   بنز دیک او زهر مانند نوش

سران و بزرگان و هر مهتران   پزشکان دانا و نام‌آوران

همه سوی شاه زمین آمدند   بهشتند کژی بدین آمدند

بران جادوی چاره‌ها ساختند   نه سود آمد از هرچ انداختند

پس این زردهشت پیمبرش گفت   کز و دین ایزد نشاید نهفت

که چون دین پذیرد ز روز نخست   شود رسته از درد و گردد درست

شهنشاه و زو بس زریر سوار   همه دین پذیرنده از شهریار

همه سوی شاه زمین آمدند   ببستند کشتی بدین آمدند

پدید آمد آن فره ایزدی   برفت از دل بدسگالان بدی

ره بت پرستی پراگنده شد   به یزدان پرستی پر آگنده شد

پر از نور مینو شد دخمه‌ها   وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها

پس آزاده گشتاسپ بر شد به گاه   فرستاد هر سو بکشور سپاه

پراگند اندر جهان موبدان   نهاد از بر آذران گنبدان

نخست آذر مهر برزین نهاد   بکشور نگر تا چه آیین نهاد

چو آیین شاهان بجای آورید / به یزدان بدین هدای آورید

یکی داد گسترد کز داد اوی / بهم گرگ و میش آب خوردی بجوی

زن از دختر نامور قیصرا / که ناهید بد نام آن دخترا

کتایونش خواندی گرانمایه شاه / دو فرزندش آمد چو تابنده ماه

یکی نامور فرخ اسفندیار / شه کارزاری نبرده سوار

پشوتن دگر گرد شمشیرزن / شه نامبردار و لشکرشکن

چو گیتی بر آن شاه چون راست شد / ... به یکدیگر همی خواست شد

گزیتش بدادند شاهان همه / به پیشش دل نیکخواهان همه

مگر شاه ارجاسب توران خدای / که دیوان بدندی به پیشش بپای

کز ایشان نپذرفت و نشنید پند / اگر پند نشنید زو دید بند

وزو بستدی نیز هر سال باژ / چرا داد باید به همسال باژ

ظهور زردشت در بلخ و پذیرفتن گشتاسب فرمانروا آریانا آیین زردشتی را

چو یکچند سالان برآمد برین / درختی پدید آمد اندر زمین

در ایوان گشتاسپ برسوی کاخ / درختی گشن بیخ بسیار شاخ

همه برگ وی پند و بارش خرد / کسی کو خرد پرورد کی مرد

خجسته پی و نام او زردهشت / که اهرمن بدکنش را بکشت

بشاه کیان گفت پیغمبرم / ترا سوی یزدان همی رهبرم

یکی مجمر آتش بیاورد باز / بگفت از بهشت آوریدم فراز

جهان آفرین گفت بپذیر دین / نگه کن برین آسمان و زمین

که بی خاک و آبش برآورده‌ام / نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام

پرستشکده گشت از ایشان بهشت ببست اندرو دیو را زردهشت
بهشتیش خوانی ار ندانی همی چرا سرو کشمرش خوانی همی
چرا کش نخوانی نهال بهشت که چون سرو کشمر به گیتی که کشت

باج ندادن گشتاسپ به ارجاسب تورانی

چو چندی برآمد برین روزگار خجسته ببود اختر شهریار
بشاه کیان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد هژیر
که تو باژ بدهی بسالار چین نه اندر خور دین ما باشد این
نباشم برین نیز همداستان که شاهان ما در گه باستان
بزرگان نداد ایچ کس باژ و ساو به ایران نبد شان همه توش و تاو
بذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز نفرمایمش دادن این باژ چیز
پس آگاه شد نره دیوی از ین هم اندر زمان شد سوی شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان جهان یکسره پیش تو چون کهان
بجای آورند فرمان تو نتابد کسی سر ز پیمان تو
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه که آرد همی سوی ترکان سپاه
ابا اینهمه دین دیگر نهاد ره بت پرستی ز پس بر نهاد ✿
بکرد آشکارا همه دشمنی ابا تو چرا کرد یارد منی
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو فرود آمد از گاه ترکان خدیو
از اندوه او سست و بیمار شد دل و جان او پر ز تیمار شد
تگینان لشکرش را پیش خواند شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین بشد فره و دانش و پاک دین
یکی جادو آمد بدین آوری بایران بدعوی پیغمبری
همی گوید از آسمان آمدم ز نزد خدای جهان آمدم

یکی سرو آزاده بود از بهشت / به پیش در آذر آنرا بکشت
نبشتش بر آزاد سرو سهی / که پذرفت گشتاسپ دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را / چنین گستراند خرد داد را
چو چندی برآمد برین سالیان / مر آن سرو استبر گشتش میان
چنان گشت آزاد سرو بلند / که بر گرد او بر نگشتی کمند
چو بسیار بر گشت و بسیار شاخ / بکرد از بر او یکی خوب کاخ
چهل رش ببالا و پهنا چهل / نکرد از بنه اندرو آب و گل
چو ایوان برآورد از زر پاک / زمینش ز سیم و ز عنبرش خاک
برو بر نگارید جمشید را / پرستندهٔ ماه و خورشید را
فریدون بدان گرزهٔ گاوسار / بفرمود کردن برانجا نگار
همه مهتران را برانجا نگاشت / نگر تا چنان کامگاری که داشت
چو نیکو شد آن نامور کاخ زر / بدیوارها بر نشانده گهر
بگردش یکی باره کرد آهنین / نشست اندرو گرد شاه زمین
فرستاد هر سو بکشور پیام / که چون سرو کشمر بگیتی کدام؟
ز مینو فرستاد زی من خدای / مرا گفت ز ایدر بمینو گرای
کنون جمله این پند من بشنوید / پیاده سوی سرو کشمر روید
بگیرید یکسر ره زردهشت / بسوی بت چین بدارید پشت
ببرز و فر شاه ایرانیان / ببندید کشتی همه بر میان
بآیین پیشینیان منگرید / برین سایهٔ سرو بن بگذرید
سوی گنبد آذر آرید روی / بفرمان پیغمبر راستگوی
پراگنده فرمانش اندر جهان / سوی نامداران و سوی مهان
همه نامداران بفرمان اوی / سوی سرو کشمر نهادند روی

نامه نوشتن ارجاسپ تورانی به گشتاسپ بلخی

برین ایستادند ترکان چین / دو تن نیز کردند زیشان گزین
یکی نام او بید رفش بزرگ / گوی پیر و جادو ستنبه سترگ
دگر جادوی نام او نامخواست / که هرگز دلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر / سوی نامور خسرو دین پذیر
نخستین بنام خدای جهان / شناسنده آشکار و نهان
نوشتم یکی نامه ای شهریار / چنان چون بد اندر خور روزگار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین / سزاوار گاه کیان با فرین
گزین و مهین پور لهراسپ شاه / خداوند گیهان نگهبان گاه
زارجاسپ سالار گردان چین / سوار جهانگیر و گرد گزین
نوشته اندران نامهٔ خسروی / یکی آفرین برخط بیغوی
که ای نامور شهریار جهان / فروزنده تاج شاهنشهان
سرت سبز بادو تن وجان درست / مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه / بخود وز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مهتر فریب / ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
سخن گفتش از دوزخ و از بهشت / بدلت اندرون تخم زفتی بکشت
تو او را پذیرفتی و دینش را / بیاراستی راه و آیینش را
برافگندی آیین شاهان خویش / بزرگان گیتی که بودند پیش
رها کردی آن پهلوی کیش را / چرا ننگریدی پس و پیش را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه / بدو داد تاج از میان سپاه
ترا برگزید از گزینان خویش / زجمشیدیان مر ترا داشت پیش
برانسان که کیخسرو کینه جوی / ترا بیش بود از کیان آبروی

خداوندرادید ماندر بهشت   من این زندو استا همه زونوشت

بدوزخ درون دیدم اهرمنا   نیارستمش گشت پیرامنا

گروگر فرستادم از بهر دین   بیارای گفتا بدانش زمین

سر نامداران ایران سپاه   گرانمایه فرزند لهراسپ شاه

که گشتاسپ خوانندش ایرانیان   ببست او یکی کشتی بر میان

برادرش نیز آن سوار دلیر   سپهدار ایران که نامش زریر

همه پیش آن دین پژوه آمدند   از آن پیر جادو ستوه آمدند

گرفتند از وسر بسر دین اوی   جهان شد پر از راه و آیین اوی

نشست او بایران به پیغمبری   بکاری چنان یافه و سرسری

یکی سروفرمود کشتن بدست   وزان دین او رای پیشین ببست ✿

یکی مجمر آتش یکی نامه را   نموده مران شاه خود نامه را ✿

بگفته که این زند و استا بود   بر آن آتش آیین نستا بود ✿

یکی نامه باید نوشتن کنون   سوی آن زده سرز فرمان برون

بیا بدش دادن بسی خواسته   که نیکو بود داده نا خواسته

مرا ورا بگفتن کزین راه زشت   بگرد و بترس از خدای بهشت

مران پیر ناپاک را دور کن   بر آیین ما بر یکی سور کن

گرایدونک بپذیرد او پند ما   نساید همی پای او بند ما

ور ایدونک نپذیرد از ما سخن   کند روی تازه بما بر کهن

سپاه پراکنده باز آوریم   یکی خوب لشکر فراز آوریم

بایران شویم از پس کار اوی   نترسیم از آزار و پیکار اوی

دمانیمش از پیش و خوارش کنیم   ببندیمو زنده بدارش کنیم

زمینتان سراسر بسوزم همه　　درختان بناوک بدوزم همه
ز ایرانیان هرچ سر دست پیر　　کشان بنده کردن نباشد گزیر
از ایشان نیاید فزونی بها　　کنمشان همه سر ز گردن جدا
زن و کودکانشان بیارم ز پیش　　کنمشان همه بندهٔ شهر خویش
زمینشان همه پاک ویران کنم　　درختانش از بیخ و بن برکنم
بگفتم همه گفتنی سربسر　　تو ژرف اندرین پندنامه نگر

آمدن فرستادگان ارجاسپ بدربار گشتاسب

چو بر داخت از نامه دستور شاه　　به پیش همه مهتران سپاه ✿
بپیچید و نامه بکردش نشان　　بدادش بدان هر دو گردنکشان
بفرمودشان گفت بخرد و ید　　بایوان او با هم اندر شوید
چو او را ببینید بر تخت و گاه　　کنید آنزمان خویشتن را دو تاه
بر آیین شاهان نمازش برید　　بر تاج و بر تخت او مگذرید
چو هردو نشینید در پیش اوی　　سوی تاج تابنده ش آرید روی
گزارید پیغام فرخش را　　ازو گوش دارید پاسخش را
چو پاسخ ازو سربسر بشنوید　　زمین را ببوسید و بیرون شوید
چو از پیش او کینه ور بیدرفش　　سوی بلخ بامی کشیدش درفش
ابا یار خود خیره سر نامخواست　　که او بفگند آن نکو راه راست
چو از شهر توران ببلخ آمدند　　بدرگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی　　بر آن آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند بر گاه بر　　چو خورشید و تیر از بر ماه بر
نیایش نمودند چون بندگان　　به پیش گزین شاه فرخندگان
بدادندش آن نامهٔ خسروی　　نوشته بد و در خط پیغوی

بزرگی و شاهی و فرخندگی — توانایی و فر و زیبندگی

درفشان و پیلان آراسته — بسی لشکر و گنج و بس خواسته

همی بود تا ای مهتر شهریار — همه مهتران سرت را دوستدار

همی تافتی بر جهان یکسره — چو اردی بهشت آفتاب از بره

زگیتی ترا برگزیده خدای — جهانت همه پیش بوده بپای

نکردی خدای جهان را سپاس — نبودی بدین روز را حق شناس

از آن پس که ایزد ترا شاه کرد — یکی پیر جادوت بیراه کرد

چو آگاهی تو سوی من رسید — بروز سپیدم شد ناپدید

نوشتم یکی نامهٔ دوستوار — که همدوست بودیم و هم نیکیار

چو نامه بخوانی سر و تن بشوی — فریبنده را نیز منمای روی

مران بند را از میان باز کن — بشادی می روشن آغاز کن

میفگن تو آیین شاهان خویش — بزرگان گیتی که بودند پیش

گرایدونک بپذیری از من تو پند — زترکان ترا نیز ناید گزند

زمین کشانی و ترکان چین — ترا باشد این همچو ایران زمین

بتو بخشم این بی کران گنجها — که آورده ام گرد با رنجها

نکورنگ اسپان با سیم و زر — به استامها در نشانده گهر

غلامان فرستمت با خواسته — نگاران با جعد آراسته

ورایدونک نپذیری این پند من — ببینی گران آهنین بند من

بیایم پس نامه من تا دو ماه — کنم کشورت را سراسر تباه

سپاهی بیارم ز ترکان چین — که بنگاهشان برنتابد زمین

بینبارم این رود جیحون بمشک — بمشک آب دریا کنم پاک خشک

بسوزم نگاریده کاخ ترا — ز بن برکنم بیخ و شاخ ترا

نگیرد از و راه و دین بهی
سر این دین به را نباشد رهی

بشمشیر جان از تنش بر کنیم
سرش را بدار برین بر کنیم

سپهدار ایران که نامش زریر
نبرده دلیری چو درنده شیر

بشاه جهان گفت آزاده وار
که دستور باشد مرا شهریار

که پاسخ کنم جادوا رجاسپ را
پسند آمد این شاه گشتاسپ را

بدو گفت برخیز و پاسخ کنش
نکال تگینان خلخ کنش

زریر گرانمایه و اسفندیار
چو جاماسپ دستور ناباک دار

ز پیشش برفتند هر سه بهم
شده سر پراز کین و دلها دژم

نوشتند نامه بارجاسپ زشت
همه اندرخور آن کجا او نوشت

زریر سپهبد گرفتش بدست
چنان هم گشاده ببردش نبست

سوی شاه برد و ببر بخواند
جهانجوی گشتاسپ خیره بماند

زدانا سپهبد زریر سوار
ز جاماسپ و ز فرخ اسفندیار

ببست و نوشت اندرو نام خویش
فرستادگانرا همه خواند پیش

بگیرید گفت این و زی او برید
نگر زین سپس راه را نسپرید

که گر نیستی اندر استا و زند
فرستاده را زینهار از گزند

ازین خواب بیدارتان کردمی
همان زنده بر دارتان کردمی

چنین تا بداند آن گرگسار
که گردن نیازد ابا شهریار

بیند اخت نامه بگفتا گرید
مر این را سوی ترک جادو برید

بگویید هوشت فراز آمدست
بخون و بخاکت نیاز آمدست

زده باد گردنت و خسته میان
بخاک اندرون پخته استخوان

درین ماه اردی و نیک خواه خدای
بپوشم برزم آهنینه قبای

بتوران زمین اندر آرم سپاه
کنم کشور گرگساران تباه

چو شاه جهان نامه را باز کرد   برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواند آن زمان پیر جاماسپ را   کجا رهبر بود گشتاسپ را
گزینان ایران و اسپهبدان   گوان جهان دیده و موبدان
بخواند آن زمان چاکری پیش خویش   بیاورد استا و بنهاد پیش
پیمبرش را خواند و موبدش را   زریر گزیده سپهبدش را
زریر سپهبد برادرش بود   که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بود آن روزگار   که کودک بد اسفندیار سوار
پناه جهان بود و پشت سپاه   سپهدار لشکر نگهدار گاه
جهان از بدی ویژه او داشتی   برزم اندرون نیزه او داشتی
جهانجوی گفتا بفرخ زریر   بفرخنده جاماسپ و پور دلیر
که ارجاسپ سالار ترکان چین   یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت   که نزدیک او شاه ترکان نوشت
چه بینید گفتا بدین اندرون   چه گویید کاین را سرانجام چون
که نا خوش بود دوستی با کسی   که مایه ندارد ز دانش بسی
من از تخمهٔ ایرج پاک زاد   وی از تخمهٔ تور جادو نژاد
چگونه بود در میان آشتی   و لیکن مرا بود پنداشتی
کسی کش بود نام و مانند بسی   سخن گفت بایدش با هر کسی

پاسخ زریر به ارجاسپ

همان چون بگفت این سخن شهریار   زریر سپهدار و اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر   کسی باشد اندر جهان سربسر
که نپسندد او را بدین آوری   سر اندر نیارد بفرمان بری
نیاید بدرگاه فرخنده شاه   نبندد میان پیش رخشنده گاه

بیارم زگردان هزاران هزار / همه کار دیده همه نیزه دار
همه ایرجی زاده و پهلوی / نه افراسیابی و نه پیغوی
همه شاه چهر و همه ماه روی / همه سرو بالا همه راست گوی
همه از در پادشاهی و گاه / همه از در تاج و گنج و سپاه
جهانشان نفرسوده از رنج و آز / همه شیرگیر و همه سرفراز
چو جوشن بپوشند روز نبرد / ز چرخ برین بگذرانند گرد
به زین اندرون گشته چون کوه سخت / کنند تیغشان کوه را لخت لخت
همه نیزه داران شمشیر زن / همه باره انگیز و لشکر شکن
همه دین پذیر و همه هوشیار / همه از در باره و گوشوار
چو دانند کم کوس بر پیل بست / سم اسپ ایشان کند کوه پست
از ایشان دو گرد گزیده سوار / زریر سپهدار و اسفندیار
چو ایشان بپوشند زآهن قبای / بخورشید و ماه اندر آرند پای
چو برگردن آرند رخشنده گرز / همی تابد از گرزشان فروبرز
چو ایشان بباشند پیش سپاه / ترا گرد باید بدیشان نگاه
بخورشید مانند با تاج و تخت / همی تابد از نیزه شان فر و بخت
چنینم گوانند و اسپهبدان / گزیده و پسندیدهٔ موبدان
تو جیحون مینبار هرگز بمشک / که ساراچه جیحون چه سیحون چه خشک
جنان بر دوانند باره برآب / که تاری شود چشمهٔ آفتاب
برو زنبر دار بخرا عهد خدای / برزم اندر آرم سرت زیر پای
چو سالار بیکند نامه بخواند / فرو آمد از گاه و خیره بماند
سپهبدش را گفت فردا پگاه / بخوان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکرش ترکان چین / برفتند هر سو بتوران زمین

برگشتن فرستادگان تورانی نزد ارجاسپ و لشکر کشیدن او بسوی آریانا

سخن چون بسر برد شاه زمین	سپه پیل را خواند و کرد آفرین
سپردش بدو گفت بردارشان	از ایران به‌آن مرز بگذارشان
فرستادگان سپهدار چین	ز پیش جهانجوی شاه زمین
برفتند هر دو شده خاکسار	جهاندارشان رانده و کرده خوار
از ایران فرخ بخلخ شدند	ولیکن بخلخ نه فرخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه	زده بر سر او درفش سیاه
فرود آمدند از چمنده ستور	شکسته دل و چشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی	سیه‌شان شده جامه و زرد روی
بدادندش آن نامهٔ شهریار	که پاسخ نوشته ز زریر سوار
دبیرش مر آن نامه را برگشاد	بخواندش بر آن شاه جادو نژاد
نوشته در آن نامهٔ شهریار	سرآهنگ مردان گیرده سوار
پسر شاه لهراسپ گشتاسپ شاه	نگهبان گیتی سزاوار گاه
فرسته فرستاد زی او خدای	همه مهتران پیش او بر بپای
زی ارجاسپ ترک آن بلیسه سترگ	کجا پیکرش پیکر پیر گرگ
زده سر ز آیین و دین بهی	گزیده ره کوری و ابلهی
رسید آن نوشته فرومایه وار	که بنوشته بودی سوی شهریار
شنیدیم و دیدیم آن سخنها کجا	نبودی تو مر گفتنش را سزا
نه بنوشتنی بد نه بنمودنی	نه برخواندنی بد نه بشنودنی
چنان گفته بودی که من تا دو ماه	سوی کشور خرم آرم سپاه
نه دو ماه باید ز تو نی چهار	کجا من بیایم چو شیر شکار
تو بر خویشتن بر میفزای رنج	که من برگشادم درهای گنج

بسیج کردن گشتاسپ سپاه خویش را

چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه / که سالار چین جملگی با سپاه
بیاراسته آمد از جای خویش / خشاش یلش را فرستاد پیش
چو بشنید کو رفت با لشکرش / که ویران کند آن نکو کشورش
سپهبدش را گفت فردا پگاه / بیارای پیل و بیاور سپاه
سوی سرزدارانش نامه نوشت / که خاقان ره رادمردی بهشت
بیایید یکسر بدرگاه من / که بر مرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی رادمردان رسید / که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه / که چندان نبد بر زمین بر گیاه
ز بهر جهانگیر شاه کیان / ببستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی / همه سرزداران بفرمان اوی
بر این بر نیامد بسی روزگار / که گرد از گزیده هزاران هزار
فراز آمده بود مر شاه را / کی نامدار و نکوخواه را
بلشکرگه آمد سپه را بدید / که شایسته بد رزم را برگزید
ازان شادمان گشت فرخنده شاه / دلش خیره آمد ز بی مر سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان / ردان و بزرگان و اسپهبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم / سپه را بداد او دو ساله درم
چو روزی ببخشید و جوشن بداد / بزد نای و کوس و بنه بر نهاد
بفرمود بردن ز پیش سپاه / درفش همایون فرخنده شاه
سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید / سپاهی که هرگز چنان کس ندید
ز تاریکی گرد اسپ و سپاه / کسی روز روشن ندید ایچ راه

بدو باز خواندند لشکرش را سر مرزداران کشورش را

برادرش بد او را دو اهرمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان

بفرمودشان تا نبرده سوار گزیدند گردان لشکر هزار

بدادندشان کوس و پیل و درفش بیاراسته زرد و سرخ و بنفش

بدیشان ببخشید سیصد هزار گوان گزیده نبرده سوار

در گنج بگشاد و روزی بداد بزد نای رویین بنه بر نهاد

بخواندند کهرم برادرش را بدو داد یک دست لشکرش را

بیاندیرمان داد دست دگر خود اندر میانه ببستش کمر

یکی ترک بد نام او گرگسار گذشته بسر بر بسی روزگار

سپه را بدو داد و دادا سپهبدی نکو گفتنی نداند همی جز بدی

ز آهرمنش بد منش بد بتر بچنگ اندرون بد سلاحش تبر

برادرش را آنکه بد بیدرفش بدادش یکی پیل پیکر درفش

یکی بود نامش خشاش دلیر پدید بره بر فتی و را نره شیر

سپه دیده بان کردش و پیش رو شنیدش درفش و بشد پیش گو

دگر ترک بد نام او هوش دیو پیامش فرستاد ترکان خدیو

نگه‌دار کردش تو پشت سپاه گر از ما کسی باز گردد براه

هم آنجا که بینی سرش را بکش نگر تا بدانجا نجنبدت هش

بر آنسان همی رفت با کین و خشم پر از خون شده دل پر از آب چشم

همی کرد غارت همی سوخت کاخ درختان همی کند از بیخ و شاخ

در آورد لشکر به ایران زمین همه چیره و دل پر آکنده کین

بجان زریر آن نبرده سوار
بجان گرانمایه اسفندیار

که نه هرگزت روی دشمن کنم
نفرسایمت بد نه خود من کنم

تو هرچ اندرین کار دانی بگوی
که تو چاره‌دانی و من چاره‌جوی

خردمند گفت ای گرانمایه شاه
همیشه بتو تازه باد اکلاه

ز بنده میازار و بند از خشم
خنک آنکسی کو ته بیند بچشم

بدان ای نبرده کی نامجوی
چو در رزم روی اندر آری بروی

بدانگه کجا بانگ و ویله کنند
تو گوئی همی کوه را برکنند

به پیش اندر آیند مردان مرد
هوا تیره گردد ز گرد نبرد

جهانرا ببینی بگشته کبود
زمین پر ز آتش هوا پر ز دود

وزان زخم آن گرزهای گران
چنان پتک پولاد آهنگران

به مغز اندر افتد ترنگا ترنگ
هوا پر شد نعرهٔ بور و خنگ

شکسته شود چرخ گردونها
زمین سرخ گردد از آن خونها

تو گوئی هوا ابر دارد همی
وزان ابر الماس بارد همی

بسی بی پدر گشته بینی پسر
بسی بی پسر گشته بینی پدر

نخستین کس نامدار اردشیر
پس شهریار آن نبرده دلیر

بپیش افگند اسپ تازان خویش
بخاک افکند هرک آیدش پیش

پیاده کند ترک چندان سوار
کز اختر نیابد سر آنرا شمار

ولیکن سرانجام کشته شود
نکو نامش اندر نوشته شود

پس آزاده شیدسپ فرزند شاه
چو رستم درآید بروی سپاه

پس آنگاه سر تیغ را برکشد
بتازد بسی اسپ و دشمن کشد

بسی نامداران و گردان چین
که آن شیر مرد افگند بر زمین

سرانجام بختش کند خاکسار
برهنه کند آن سر تاجدار

زبس بانگ اسپان و زبس خروش
همی ناله کوس نشنید گوش

درفش فراوان برافراشته
همه نیزه ها ز ابر بگذشته

چو رسته درخت از بر کوهسار
چو بیشه نیستان بوقت بهار

ازین سان همی رفت گشتاسپ شاه
ز کشور بکشور همی شد سپاه

پیشگوئی جاماسپ فرجام نبرد را

چو از بلخ بامی بجیحون رسید
سپهدار لشکر فرود آورید

بشد شهریار از میان سپاه
فرود آمد از باره بر سر بگاه

بخواند او گرانمایه جاماسپ را
کجا رهنمون بود گشتاسپ را

سر موبدان بود و شاه ردان
چراغ بزرگان و اسپهبدان

چنان پاک تن بود و تابنده جان
که بودی بر او آشکارا نهان

ستاره شناس و گرانمایه بود
ابا او بدانش کرا پایه بود

بپرسید از و شاه و گفتا خدای
ترا دین به داد و پاکیزه رای

چو تو نیست اندر جهان هیچ کس
جهاندار دانش ترا داد و بس

ببایدت کردن ز اختر شمار
بگوئی همی مر مرا روی کار

که چون باشد آغاز و فرجام جنگ
کرا بیشتر باشد اینجا درنگ

نیامد خوش آن پیر جاماسپ را
بروی دژم گفت گشتاسپ را

که میخواستم کایزد دادگر
ندادی مرا این خرد وین هنر

مرا گر نبودی خرد شهریار
نکردی ز من بودنی خواستار

نگویم من این ور بگویم بشاه
کند سر مرا شاه شاهان تباه

مگر با من از داد پیمان کند
که نه بد کند خود نه فرمان کند

جهانجوی گفتا بنام خدای
بدین و بدین آور پاک رای

بهر سو کجا بنهد آن شاه روی — همی راند از خون بدخواه جوی

نداستد کس آن پهلوان شاه را — ستوه آورد شاه خرگاه را

پس افگنده بیند بزرگ اردشیر — سیه گشته رخسار و تن چون زریر

بگرید برو زار و گردد نژند — بر انگیزد آن تازی اسپ سمند

بخاقان نهد روی پر خشم تیز — تو گوئی ندیدست هرگز گریز

چو اندر میان بیند ارجاسپ را — ستایش کند شاه گشتاسپ را

صف دشمنان سر بسر بر درد — زگیتی سوی هیچ کس ننگرد

همی خواند او زند زردشت را — بیزدان نهاده کیی پشت را

سرانجام گردد برو تیره بخت — بریده شود آن گزیده درخت

بیاید یکی نام او بید رفش — بسر نیزه دارد درفش بنفش

نیارد شدن پیش گرد یسن — نشیند براه وی اندر کمین

باستد بر ان راه چون پیل مست — یکی تیغ زهرآب داده بدست

چو شاه جهان باز گردد ز رزم — تو گوئی که بیرون خرامد زبزم

بیندازد آن ترک تیری بر وی — نیارد شدن آشکارا بروی

پس از دست آن بید رفش پلید — شود شاه آزادگان ناپدید

بترکان برد باره و زین اوی — که خواهد بجست آن زمان کین اوی

پس آن لشکر نامدار بزرگ — بدشمن درافتند چون شیر و گرگ

همی برزنند این بر آن بر این — زخون یلان سرخ گردد زمین

یلانرا بسا شد همه روی زرد — همی لرزه افتد بمردان مرد

برآید بخورشید گرد سپاه — نبیند کس از گرد خورشید و ماه

فروغ سر نیزه و تیر و تیغ — بتابد چنان چون ستاره زمیغ

وزان زخم مردان کجا می‌زنند — و یک یک دگر بر همی افگنند

بیامد پس آنگاه فرخنده‌سر — ببسته میان را جگر بند من

ابر کین نشسته سپاه زنده شاه — همیدون گسسته نیز اسپ سیاه

بسی نامداران گردان چین — بدان شیرگیر افکند بر زمین *

بسی رنج بیند پسر زاده روی — شه خسروانرا بگویم که چون

درفش فروزنده کاویان — بیفکنده بر سر ایرانیان

گرامی که بیند زاسپ اندرون — درفش همایون برازخاک وخون *

درآید از آن پشت اسپش بزیر — بگیرد درفش و برآرد دلیر *

بیک دست شمشیر و دیگر درفش — بگیرد بدآنجا درفش بنفش *

از ایشان همی افکند دشمنان — همی برکند جان آهرمنان

ز ناگاه دشمن به شمشیر تیز — یکی دست او افکند از ستیز *

گرامی بگیرد بدندان درفش — بدندان بدارد درفش بنفش *

بیک دست دشمن کند ناپدید — شگفتی‌تر از کار او کس ندید

سرانجام در جنگ کشته شود — نکونامش اندر نوشته شود

پس آزاده بستور پور زریر — ز پیش افکند اسپ چون نره شیر

چو آید سرانجام پیروز باز — ابر دشمنان دست کرده دراز

بیاید پس آن برگزیده سوار — پس شهریار جهان نبوزار

ز آهرمنان بفگند شصت گرد — نماید یکی پهلوی دستبرد

سرانجام ترکان بتیرش زنند — تن پیلوارش بخاک افکنند

بیاید پس آن نره شیر دلیر — سوار دلاور که نامش زریر

بپیش اندر آید گرفته کمند — نشسته ابر اسپ تازی سمند

ابا جوش زرد رخشان چو ماه — بدواند روان خیره گشته سپاه

بگیرد ز گردان لشکر هزار — ببندد فرستد بر شهریار

پس ارجاسپ شاه دلیران چنین — بیاراست لشکرش را همچنین
جدا کرد از خلخی سی هزار — جهان آزموده نبرده سوار
فرستادشان سوی آن بیدرفش — که کوس مهی داشت ورنگین درفش
بدو داد یک دست زان لشکرش — که شیر ژیان نامدی همبرش
دگر دست را داد بر گرگسار — بدادش سوار گزین صد هزار
میانگاه لشکرش را همچنین — سپاهی بیاراست خوب و گزین
بدادش بدان جادوی خویش کام — کجا نام خواست ازدلیرانش نام
خود و صد هزار از سواران گرد — نموده همه در جهان دستبرد
نگاهش همی داشت پشت سپاه — همی کرد هر سوی لشکر نگاه
پسر داشتی یک گرانمایه مرد — جهاندیده و دیده هر گرم و سرد
سواری جهاندیده نامش کهرم — رسیده بسی بر سرش سرد و گرم
مر آن پور خود را سپهدار کرد — بر آن لشکر گشن سالار کرد

نبرد لشکر گشتاسپ بلخی با سپاهیان ارجاسپ تورانی و بشهادت رسیدن چند تن از بزرگان لشکر آریانا

چو اندر گذشت آن شب و بود روز — بتابید خورشید گیهان فروز
بزین بر نشستند هر دو سپاه — همی دید زان کوه گشتاسپ شاه
چو از کوه دید آن شه با فرین — کجا بر نشستند گردان بزین
سیه رنگ بهزاد را پیش خواست — تو گفتی که بیستون است راست
بر و بر فگندند برگستوان — بر و بر نشست آن شه خسروان
چو هر دو برابر فرود آمدند — ابر پیل بر نای رویین زدند
یکی رزمگاهی بیاراستند — یلان هم نبرد آن همی خواستند

لشکرآرائی گشتاسپ باخیون و ارجاسپ تورانی

چو جاماسپ گفت این سپیده دمید — فروغ ستاره بشد ناپدید
از آنجا خرامید تا رزمگاه — فرود آورید آن گزیده سپاه
بکوهی که باد سپیده دمان — بکاخ آرد از باغ بوی گلان
فرستاد بر هر سوی دیده‌بان — چنان چون بود رسم آزادگان
بیامد سواری و گفتا بشاه — که شاها بنزدیکی آمد سپاه
سپاهیست ای شهریار زمین — که هرگز چنان نامد از ترک و چین
بنزدیکی ما فرود آمدند — بکوه و در و دشت خیمه زدند
سپهدار شان دیده‌بان برگزید — فرستاد و دیده بدیده رسید
پس آزاده گشتاسپ شاه دلیر — سپهبدش را خواند فرخ زریر
درفشی بدو داد و گفتا بناز — بیارای پیلان و لشکر بساز
سپهبد بشد لشکرش راست کرد — همی رزم سالار چین خواست کرد
بدادش جهاندار پنجه هزار — سوار گزیده باسفندیار
بدو داد یک دست زان لشکرش — که شیری دلش بود و پیلی برش
دگر دست لشکرش را همچنان — برآراست از شیر دل سرکشان
به پور گرامی سپرد آن سپاه — که شیر جهان بود و همتای شاه
کجا شاه شیدسپ خواندیش نام — سرافراز و گردنکش و شادکام*
و پنجه هزار از سوار دلیر — سپهبدش را داد فرخ زریر*
بدو داد لشکر میان سپاه — که شیر ژیان بود و همتای شاه*
پس پشت لشکر بستور داد — چراغ سپهدار خسرو نژاد
چو لشکر بیاراست برشد بکوه — همی گشته از رنج و گشته ستوه
نشست از بر خوب تابنده گاه — همی در دز انجا بلشکر نگاه

همی گشت بر گرد مردان چنین
تو گفتی همی برنوردد زمین

بکشت از یلانشان صد و شست مرد
همه پرورید به گرد نبرد

سرانجامش آمد یکی تیر چرخ
چنان آمده بودش از چرخ برخ

بیفتاد ز آن شولک خوب رنگ
بهر دو نرست اینت فرجام جنگ

دریغ آن سوار گرانمایه شیر
که افکنده شد رایگان خیر خیر*

که همچون پدر بود همتای اوی
دریغ آن نکوروی و بالای اوی

چو کشته شد آن نامبرده سوار
ز گردان بگردش هزاران هزار

بهر گوشه‌ئی درهم آویختند
ز روی زمین گرد انگیختند

برآمد برین رزم گردن دو هفت
کز ایشان سواری زمانی نخفت

زمینها پر از کشته و خسته شد
سراپرده ها نیز بربسته شد

درودشتها شد همه لاله گون
بدشت و بیابان همی رفت خون

چنان بد ز بس کشته آوردگاه
که در وی نیارست رفتن سپاه

بشهادت رسیدن زریر سپهسالار آریانا

دو هفته برآمد برین کارزار
که هزمان همی تیره‌تر گشت کار

بپیش اندر آمد نبرده زریر
سمندی بزرگ اندر آورده زیر

بلشکرگه دشمن اندر فتاد
چو اندر گیا آتش و تیز باد

همی کشت زیشان همی خوابنید
سر او را نه استاد هر کش بدید

چو ارجاسپ دانست کان پور شاه
سپه را همی کرد خواهد تباه

بدان لشکر خویش آواز داد
که بر دادخواهید خاخ بباد+

دو هفته برآمد برین برد رنگ
نه بینم همی روی فرجام جنگ

بکردند گردان گشتاسپ شاه
بسی نامداران لشکر تباه

میان صف دشمن اندر فتاد   پس از دامن کوه بر خاست باد
سپاه از دو رو بر هم آویختند   وگرد از دو لشکر بر انگیختند
بدان شور رش اندرمیان سپاه   از ان زخم گردان وگرد سیاه
بیفتاد از دست ایرانیان   درفش فروزندهٔ کاویان
گرامی بدید آن درفش چو نیل   که افگنده بودند از پشت پیل
فرود آمد وبرگرفت آن زخاک   بیفشاند ازخاک وبسترد پاک
چو او را بدیدند گردان چین   که آن نیزهٔ نامدار گزین
ازآن خاک برداشت وبسترد گرد   بگردش گرفتند مردان مرد
زهر سو بگردش همی تاختند   بشمشیر دستش بیند اختند
درفش فریدون بدندان گرفت   همی زد بیک دست گرزای شگفت
سر انجام کارش بکشتند زار   بران گرم خاکش فکندند خوار
دریغ آن نبرده سوار هژیر   که بازش ندید آن خردمند پیر
بیامد هم انگاه بستور شهر   نبرده کیان زاده پور زریر
بکشتش ازآن دشمنان بی شمار   که آسخته بد از پدر کارزار
سر انجام برگشت پیروز وشاد   بپیش پدر باز شد وایستاد
بیامد پس آن برگزیده سوار   پس شهریار جهان نیوزار
بزیر اندرون تیز رو شولکی   که نبود چنان از هزاران یکی
بیامد بران تیره آوردگاه   بآواز گفت ای گزیده سپاه
کدا مست مرد از شما نامدار   جهاند یکو گردو نیزه گزار
که آید بمیدان و نیزه بکف   که در بیشتان شیر آمد به تف
سواران چین پیش او تاختند   بر افگندنش را همی ساختند
سوار جهانجوی مرد دلیر   چو پیل دژآگاه و چون نرمشیر

بارجاسپ گفت ای بلند آفتاب / بزور و بتن همچو افراسیاب
به پیش تو آوردم این جان خویش / سپر کردم این جان شیرینت پیش
شوم پیش آن پیل آشفته مست / گرایدونک یابم بران پیلدست
بخاک افگنم تنش ای شهریار / مگر برد هد گردش روزگار
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین / بدادش بدو بارهٔ خویش و زین
بدو داد ژوپین زهر آبدار / که از آهنین کوه کردی گذار
چو شد جادوی زشت ناپاکدار / سوی آن خردمند گرد سوار
چو از دور دیدش برآورد خشم / پراز خاک روی و پراز خون دو چشم
بدست اندرون گرز چون سام پیل / ببیش اندرون کشته چون کوه تل
نیارست رفتنش بر پیش روی / زپنهان همی تاخت برگرد اوی
بینداخت ژوپین زهر آبدار / زپنهان بران شاهزاده سوار
گذاره شد از خسروی جوشنش / بخون غرقه شد شهریاری تنش
زباره در افتاد پس شهریار / دریغ آن نکو شاهزاده سوار
فرود آمد آن بیدرفش پلید / سلیحش همه پاک بیرون کشید
سوی شاه چین برد اسپ و کمرش / درفش سیه افسر پر گهرش
سپاهش همه بانگ برداشتند / همی نعره از ابر بگذاشتند
چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید / مر او را بدان رزمگه بر ندید
گمانی برم گفت کان گرد ماه / که روشن بدی زو همه تاج و گاه
نبرده برادرم فرخ زریر / که شیر ژیان آوریدی بزیر
فگندست از اسپ کز تاختن / بماندند گردان وز انداختن
نیاید همی بانگ شهزادگان / مگر کشته شد شاه آزادگان
هیونی بتازید تا رزمگاه / بنزدیکی آن درفش سیاه
ببینید گفتا که او چون شدست / کم از درد او دل پراز خون شدست

کنون اندر آمد سپهبد زریر — چو گرگ دژآگاه و شیر دلیر

بکشت او همه پاک مردان من — سرافراز گردان و ترکان من

یکی چاره باید سگالیدتان — وگرنه ره ترک مالیدتان

برین گر بمانند زین سان چنین — نه آباد ماند نه خلخ نه چین

که است مردا ز شما نامخواه — که آید پدید از میان سپاه

یکی مرد و آری خرامد به پیش — که زنده کند در جهان نام خویش

هر آن کز سپاه آن باره انگیزند — بگرداندش پشت و بگریزند

من او را دهم دختر خویش را — سپارم بدو لشکر خویش را

سپاهش ندادند پاسخ باز — بترسیده بد لشکر سرفراز

چو شیر اندر افتاد و چون پیل مست — همی کشت زینان همی کرد پست

همی کوفتشان هر سوئی زیر پای — سپهبد ایران فرخنده رای

چو ارجاسپ دید آنچنان خیره شد — دل روز روشنش همی تیره شد

دگر باره گفت ای بزرگان من — نگینان لشکر گزینان من

ببینید خویشان و پیوستگان — ببینید نامردن خستگان

از آن زخم آن نامور آتشی — به سامیش گرزست و تیر آرشی

که تفش بسوزد همی لشکرم — کز او بر فروزد همی کشورم

که است مردا ز شما چیره دست — که بیرون شود پیش این پیل مست

هر آنکو بدان گبر دلش یازد او — سر او را از آن باره بندازد او

چو بخشنده ام پیش سپاه آرمش — کلاه از بر چرخ بگذارمش

همیدون نداد ایچ کس پاسخش — نشد خیره و زرد گشت آن رخش

سه بار این سخن را بر ایشان براند — چو پاسخ نیامدش خامش بماند

بسا ماند پس آن پسید رفش سترگ — پلید و بد و جادوی و پیر گرگ

آگاهی یافتن اسفندیار پور گشتاسپ بلخی از کشته شدن زریر

پس آگاهی آمد باسفندیار / که کشته شد آن شاه نیزه گذار
پدرت از غم او بکاهد همی / کنون کین او خواست خواهد همی
همی گوید آنکس کجا کین اوی / بخواهد نهد پیش دشمنش روی
مر او را دهم دخترم را همای / وگرد ایزدش را برین برگوای
کی نامور دست بر دست زد / بنالید ازان روزگاران بد
همه ساله زین روز ترسیدمی / چو او را برزم اندرون دیدمی
دریغا سوارا گوا مهترا / که بختش جدا کرد تاج از سرا
که کشت آن گو پیل نستوه را / که کند از زمین آهنین کوه را
درفش و پس لشکر و جای خویش / برادرش را داد وخود رفت پیش
بقلب اندر آمد بجای زریر / بصف اندر استاد چون نره شیر
بپوش اندر آمد میان را ببست / گرفت آن درفش همایون بدست
برادرش بد پنج دانسته راه / همه از در تاج و همتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی / که لشکر شکستن بدی کیش اوی
به آزادگان گفت پیش سپاه / که ای نامداران و پوران شاه
نگر تا چه گویم یکی بشنوید / بدین خدای جهان بگروید
نگر تا نترسید از مرگ و چیز / که کس بی زمانه نمردست نیز
کرا کشت خواهد همی روزگار / چه نیکوتر ازمرگ در کارزار
بدانید یکسر که روز بست این / که کافر پدید آید از پاک دین
شما از پس پشتها سنگرید / مجویید فریاد و سرمشمرید
نگر تا نبینید بگریختن / نگر تا نترسید ز آویختن

بدین اندرون بود شاه جهان — که آمد یکی خون زدیده چکان
بشاه جهان گفت شاه ترا — نگه دار تاج و سپاه ترا
جهان پهلوان آن زریر سوار — سواران ترکان بکشتند زار
سر جادوان جهان بیدرفش — سر او را بیفگند و برد آن درفش
چو آگاهی کشتن او رسید — به شاه جهان سرگی آمد پدید
همه جامه تا پای بدرید پاک — بران خسروی تاج پاشید خاک
همی گفت گشتاسپ کای شهریار — چراغ دولت را بکشتند زار
ز پس گفت داننده جاماسپ را — چگویم کنون شاه لهراسپ را
چگونه فرستم فرسته بدر — چگویم بدان پیر کشته پدر
چه گویم چه کردم نگار ترا — که برد آن نبرده سوار ترا
دریغ آن گو شاهزاده دریغ — چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ
بیارید گلگون لهراسپی — نهید از برش زین گشتاسپی
بیاراست سر جستن کینش را — بورزیدن دین و آیینش را
جهاندیده دستور گفتا بپای — به کینه شدن مرترا نیست رای
بفرمان دستور دانای راز — فرود آمد از باره بنشست باز
بلشکر بگفتا که آنست شیر — که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افگند باره بر کین اوی — که باز آورد باره و زین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان — پذیرفتن راستان و مهان
که هر کز میانه نهد پیش پای — سراو را دهم دخترم را همای
نجنبید زیشان کس از جای خویش — ز لشکر نیاورد کس پای پیش

همی تاخت آن بارهٔ تیز گرد همی آخت کینه، همی کشت مرد
از آزادگان هر که دیدی براه بپرسیدی از نامداران سپاه
کجا او فتادست گفتی زریر پدرم، آن نبرده سوار دلیر
یکی مرد بد، نام او اردشیر سواری گرانمایه گردی دلیر
بپرسید ازو راه فرزند خرد سوی باپکش راه بنمود گرد
فگندست گفتا میان سپاه بنزد یکی آن درفش سیاه
برو زود کانجا فتادست اوی مگر باز بینیش یکبار روی
پس آن شاهزاده برانگیخت بور همی دشت گرد و همی کرد شور
بدان تاختن تا بر او رسید چو او را بدان خاک کشته بدید
بدیدش سر او را چو نزدیک شد جهان فروزانش تاریک شد
برفتش دل و هوش و ز پشت زین فکند از برش خویشتن بر زمین
همی گفت کای ماه تابان من چراغ دل و دیده و جان من
بران رنج و سختی بپروردیم کنون چون برفتی بکه اسپردیم
ترا تا سپه داد لهراسپ شاه و گشتاسپ را داد تخت و کلاه
همی لشکر و کشور آراستی همی رزم را بارزو خواستی
کنون کت بگیتی برافراخت نام شدی کشته و نارسیده بکام
شوم زی برادرت فرخنده شاه فرود آی گویمش از خوب گاه
که از تو نه این بد سزاوار اوی برو کینش از دشمنان باز جوی
زمانی برین سان همی بود دیر پس آن باره را اندرآورد زیر
همی رفت با بانگ تا نزد شاه که بنشسته بود از بر رزمگاه
شه خسروان گفت کای جان باب چرا کردی این دیدگان پر ز آب
کیان زاده گفت ای جهانگیر شاه نبینی که بابم شد اکنون تباه

سر نیزه ها را برزم آورید   زمانی بکوشید و مردی کنید
بدین اندرون بود اسفندیار   که بانگ پدرش آمد از کوهسار
که ای نامداران و گردان من   همه سربسر چون تن و جان من
مترسید از نیزه و گرز و تیغ   که ازبخششان نیست روی گریغ
بدین خدای و گو اسفندیار   بجان زریر آن نبرده سوار
که آید فرود او کنون در بهشت   بمن شاه لهراسپ نامه نوشت
پذیرفتم اندرز آن شاه پیر   که گر بخت نیکم بود دستگیر
که چون باز گردم ازین رزمگاه   باسفندیارم دهم تاج و گاه
سپه را همه با پشوتن دهم   ورا خسروی تاج برسر نهم

کین توختن اسفندیار

چو اسفندیار آن گو پیلتن   خداوند فرهنگ و با زور تن
از آن کوه بشنید بانگ پدر   بزاری بپیش اندر افگند سر
خرامید نیزه بچنگ اندرون   ز پیش سپه سر فکنده نگون
یکی دیزه یی بر نشسته بلند   بسان یکی دیو جسته ز بند
بدان لشکر دشمن اندر فتاد   چنان چون درافتد بگلبرگ باد
همی کشت ازیشان و سرشان برید   ز بیمش همی مرد هرکش بدید
چو نستور پور زریر سوار   ز خیمه خرامید زی اسپدار
یکی اسپ آسوده تیزرو   جهنده یکی بور آگنده خو
طلب کرد از اسپدار زندر   نهاد از زبر او یکی زین زر
بیاراست و بر گستوان برفگند   بفتراک بر بست پیچان کمند
بپوشید جوشن بر او بر نشست   بمیدان خرامید نیزه بدست
ازین سان خرامید تا رزمگاه   سوی باب کشته همی جست راه

چو پاسخ ندادند آزاد را　　برانگیخت شبرنگ بهزاد را
بکشت از تگینان لشکر بسی　　پذیره نیامد مر او را کسی
وزان سوی دیگر گو اسفندیار　　همی کشتشان بی‌سر و بی‌شمار
چو سالار چین دید بستور را　　کیان زاده آن پهلوان پور را
بلشکر بگفت این که شاید بدن　　کزین سان همی نیزه داند زدن
بکشت از تگینان من بی‌شمار　　مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریرا زنخست　　برین سان همی تاخت باره درست
بجا رفت آن بید رفش گزین　　هم اکنون سوی منش خوانید هین
بخواندند و آمد دمان بید رفش　　گرفته بدست آن درفش بنفش
نشسته بران بارهٔ خسروی　　بپوشیده آن جوشن پهلوی
خرامید تا نزد بستور شاه　　چراغ همه لشکر و پور شاه
گرفته همان تیغ زهرآب دار　　که افگنده بد آن زریر سوار
بگشتند هر دو بژوپین و تیر　　سر جادوان ترک و پور زریر
پس آگاه کردند زان کارزار　　پسر شاه را فرخ اسفندیار
همی تاختش تا بدیشان رسید　　سر جادوان چون مراو را بدید
برافگند اسپ از میان نبرد　　بدانست کش بر سر افتاد مرد
بینداخت آن زهر خورده بروی　　مگر کش کند زشت رخشنده روی
نیامد برو تیغ زهر آبدار　　گرفتش همان تیغ شاه استوار
زدش پهلوانی یکی بر جگر　　چنان کز دگر سو برون کرد سر
ز باره نگون اندر افتاد و مرد　　بدید از کیان زادگان دستبرد
فرود آمد از باره اسفندیار　　سلیح زریر آن گزیده سوار

پس آنگاه گفت ای جهانگیر شاه — پر و کینهٔ باب من باز خواه

بماندست بابم بران خاک خشک — سیه ریش او پر ز ریده بمشک

چو از پور بشنید شاه این سخن — سیاهش بید رو ز روشن ز بـ

جهان بر جهانجوی تاریک شد — تن پیل وار یش باریک شـ

بیارید گفتا سیاه مرا — نبردی قبا و کلاه مـ

نه آسرو ز من از پی کین اوی — برانم ازین دشمنان خون بجو

یکی آتش انگیزم اندر جهان — کز این جا بکیوان رسد دود

چو گردان بدیدند از رزمگاه — از ان تیره آوردگاه ســ

که خسرو بسیجید آراستن — همی رفت خواهد بکین خواسـ

نباشیم گفتند همداستان — که شاهنشه آن کدخدای جه

برزم اندر آید بکین خواستن — چرا باید این لشکر آراسـ

گرانمایه دستور گفتش بشاه — نبایدت رفتن بدان رزمـ

به دستور ده بارهٔ بر نشست — سراور سوی رزم دشمن فـ

که او آورد باز کین پدر — از ان دشمنان باز آوری خو

کین توختن بستور و اسفندیار و کشته شدن بیدرف

بیدو داد پس شاه شهزاد را — سیه جوشن و خود پولا

پس شاه کشته سیاه را ببست — سیه رنگ بهزاد را بر نـ

خرامید تا رزمگاه سپاه — نشسته بران خوب رنگ

به پیش صف دشمنان ایستاد — همی برکشید از جگر سرد

سنم گفت بستور پور زریر — بذیره نیاید سر اندر

کجا باشد آن جادوی بیدرفش — که بردست آن جمشیدی

چو ارجاسپ آن دید کامدش پیش
ابا نامداران و سردان خویش

گوگرد کش نیزه اندر نهاد
بر آن گردگیران بیغو نژاد

همی دوختشان سینه ها با ز پشت
چنان تا بسی سرکشانرا بکشت

چو دانست خاقان که ماندند بس
نیارد شدن پیش او هیچ کس

سپه جنب جنبان شد و کار گشت
همی بود تار و ز اندر گذشت

همانگاه اندر گریغ او فتاد
بشد رویش اندر بیابان نهاد

پس اندر نهادند ایرانیان
بدان بی مره لشکر چینیان

بکشتند زیشان بهر سو بسی
نبخشود شان ای شگفتی کسی

بزینهار آمدن سپاه توران و بخشودن اسفندیار بر ایشان

چو ترکان بدیدند کار جاسپ رفت
همی آید از هر سوی تیغ تفت

همه سرکشانشان پیاده شدند
بپیش گو اسفندیار آمدند

کمانهای چاچی بینداختند
قبای نبردی برون آختند

بزاریش گفتند گر شهریار
دهد بندگانرا بجان زینهار

بدین اندر آئیم و خواهش کنیم
همه آذرانرا نیایش کنیم

از یشان چو بشنید اسفندیار
بجان و بتن دادشان زینهار

بر آن لشکر گشن آواز داد
گو نامبردار فرخ نژاد

که ای نامداران ایرانیان
بگردید زین لشکر چینیان

کنون کاین سپاه عدو گشت پست
ازین سهم و کشتن بدارید دست

که بس زار و زارند و بیچاره وار
دهد این سگانرا بجان زینهار

بدارید دست از گرفتن کنون
مبندید کس را مریزید خون

بتازید و این کشتگان بسپرید
بگردید و این خستگان بشمرید

از آن جادوی پیر بیرون کشید — سرش را ز نیمهٔ تن اندر برید
نکو رنگ بارهٔ زریر و درفش — ببرد و سر بی هنر بید رفش
سپاه کیان بانگ برداشتند — همی نعره از ابر بگذاشتند
که پیروز شد شاه و دشمن فکند — بشد باز آورد اسپ سمند
شد آن شاهزادهٔ سوار دلیر — سوی شاه برد آن سمند زریر
سر پیر جادوش بنهاد پیش — کشنده بکشت اینت آیین و کیش

گریختن ارجاسپ تورانی از آوردگاه

چو باز آورید آن گرانمایه کین — بر اسپ زریری بر افکند زین
خرامید تازان به آوردگاه — بسه بهره کرد آن کیانی سپاه
از آن سه یکی را بنستور داد — پی لشکر افروز فرخ نژاد
دگر بهره را بر برادر سپرد — بزرگان ایران و سرداران گرد
سیم بهره را سوی خود باز داشت — که چون ابر غرنده آواز داشت
چو نستور فرخنده و نیک تن — دگر فرش آورد شمشیر زن
بهم ایستادند در پیش اوی — که لشکرشکستن بدی کیش اوی
همه یدون ببستند پیمان برین — که گر تیغ دشمن بدرد زمین
نگردیم یک تن از این جنگ باز — نداریم زین بدکنان چنگ باز
بر اسپان بکردند تنگ استوار — برفتند یکدل سوی کارزار
چو ایشان فکندند اسپ از میان — گوان و جوانان ایرانیان
همه یکسر از جای برخاستند — جهان را به جوشن بیاراستند
از ایشان بکشتند چندان سپاه — کزان تنگ شد جای آوردگاه
چنان خون همی رفت بر کوه و دشت — کز آن آسیاها بخون بر بگشت

کیان شاه را گفت نار است گوی — چنین راز گفتن کنون نیست روی

سر شهریاران تهی کرد جای — فریبنده را گفت نزد من آی

بگوی این همه سر بسر پیش من — نهان چیست زآن اژدها کیش من

گرزم بد آهوش گفت از خرد — نباید جز آن چیز کاندر خورد

مرا شاه کرد از جهان بی نیاز — سزد گر ندارم بد از شاه باز

ندارم من از شاه خود باز پند — وگر چه مر او را نیاید پسند

که گر راز گویمش و او نشنود — به از راز کردنش پنهان شود

بدان ای شهنشاه کاسفندیار — بسیجد همی رزم را روی کار

بسی لشکر آمد بنزدیک اوی — جهانی سوی او نهادست روی

برانست اکنون که بندد ترا — بشاهی همی بد پسندد ترا

ترا گر بدست آورید و ببست — کند مر جهانرا همه زیر دست

تو دانی که آنست اسفندیار — که او را برزم اندرون نیست یار

چنو حلقه کرد آن کمند بتاب — پذیره نیارد شدن آفتاب

کنون از شنیده بگفتمت راست — توبه دان کنون رای و فرمان تراست

چو با شاه ایران گرزم این براند — گو نامبردار خیره بماند

چنین گفت هرگز که دید این شگفت — دژم گشت و ز پور کینه گرفت

نخورد ایچ می نیز و رامش نکرد — ابی بزم بنشست با باد سرد

از اندیشگان نامد آن شبش خواب — ز اسفندیارش گرفته شتاب

چو از کوهساران سپیده دمید — فروغ ستاره ببد ناپدید

بخواند آن جهاندیده جاماسپ را — کجا بیش دیدست لهراسپ را

بدو گفت شو پیش اسفندیار — بخوان و مر او را بره باش یار

چو یکچند گاهی برآمد برین — جهان ویژه گشته بران پاک دین

فرسته فرستاد سوی پدر — که ای نامور شاه پیروزگر

جهان ویژه کردم بدین خدای — بکشور برافکنده سایه همای

کسی را بنیز از کسی بیم نه — بگیتی کسی بی زر و سیم نه

فروزنده گیتی بسان بهشت — جهان گشته آباد و هر جای کشت

سواران جهان را همی داشتند — و ورزیگران ورز می کاشتند

بدین سان ببوده سراسر جهان — بگیتی شده گم بد بدگمان

بدگوئی کردن گرزم از اسفندیار نزد گشتاسپ

یکی روز بنشست کی شهریار — برامش بخورد او می خوشگوار

یکی سرکشی بود نامش گرزم — گوی نامجو آزموده برزم

بدل کین همی داشت زاسفندیار — ندانم چه شان بود از آغاز کار

شنیدم که گشتاسپ را خویش بود — پسر را همیشه بداندیش بود

بهر جای بدگو او آمدی — از و زشت گفتی و طعنه زدی

نشسته بد او پیش فرخنده شاه — رخ ازدر زرد و دل از کین تباه

فراز آمد از شاهزاده سخن — نگر تا زآهو چه افکند بن

زناگه یکی دست بر دست زد — چو دشمن بود گفت فرزند بد

فرازش نباید کشیدن به پیش — چنین گفت آن موبد راست کیش

که چون پور با سهم و شهره شود — از و باب را روز بدتر شود

رهی کز خداوند سر بر کشید — از اندازه اش سر ببایید برید

چو از راز دارا این شنیدم نخست — نیامد مرا این گمانی درست

جهانجوی گفتا این سخن چیست باز — خداوندا این راز که و بن چه راز؟

سر شهریارانش گفت ای پسر — ندانم گناهی بجای پدر
مگر آنکه تا دین بیاموختم — همی در جهان آتش افروختم
جهان ویژه کردم ببرنده تیغ — چرا دارد از من دل شاه میغ
همانا دلش دیو بفریفتست — که بر کشتن من بیاشیفتست
همی تا بدین اندرون بود شاه — پدید آمد از دور گرد سپاه
چراغ جهان بود و دستور شاه — فرستاده شاه زی پور شاه
چو از دور دیدش ز کهسار گرد — بدانست کامد فرستاده مرد
بذیره شدش گرد فرزند شاه — همی بود تا او بیامد براه
ز باره چمنده فرود آمدند — گو و پیر هردو پیاده شدند
بپرسید از او فرخ اسفندیار — که چون رست شاه آن گو نامدار
خردمند گفتا درستست و شاد — سرش را ببوسید و نامه بداد
درست از همه کارش آگاه کرد — که سر شاه را دیو بی راه کرد
خردمند را گفتش اسفندیار — چه بینی مرا اندرین روی کار
گر ایدون که نزدیک تو بیایم بدر — نه نیکو کند کار با من پدر
ور ایدون که نزدیک نایم بفرمانبری — برون کرده باشم سرا ز کهتری
یکی چاره ساز ای خردمند پیر — نباید چنین ماند بر خیره خیر
خردمند گفت ای یل پهلوان — بداننده گی پیر و بخت جوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر — به از جور مهتر پسر بر پدر
بباید ت رفتن چنینست روی — که هرچ او کند پادشا هست اوی
برین برنهادند و گشتند باز — فرستاده و شاه گردن فراز
یکی جای خویش فرود آورید — بکف برگرفتند هردو نبید

بگویش که برخیز و نزد من آی — چو نامه بخوانی بره بر میای

که کاری بزرگست پیش اندرا — تو هایی همی این همه کشورا

یکی کارا کنون همی بایدا — که بی تو چنین کار بر نایدا

نوشته نوشتش یکی استوار — که ای نامور فرخ اسفندیار

فرستاده این پیر جاماسپ را — که دستور بد شاه لهراسپ را

چو او را ببینی میان را ببند — ابا او بیا بر ستور نوند

اگر خفته ای زود بر جه بپای — وگر خود بپایی زمانی مپای

خردمند شد نامهٔ شاه برد — به نازنده کوه و بیابان سپرد

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار و او را از خشم پدر آگاهانیدن

بدان روزگار اندر اسفندیار — بدشت اندرون بد ز بهر شکار

از آن دشت آواز کردش کسی — که جاماسپ را کرد خسرو گسی

چو آن بانگ بشنیدش آمدش شگفت — بپیچید و خندیدن اندر گرفت

پسر بود او را گزیده چهار — همه رزم جوی و همه نیزه دار

یکی نام بهمن دوم مهر نوش — سیم نام او بد دلافروز طوش

چهارم بدش نام نوش آذرا — نهادی دو جا گنبد آذرا

بشاه جهان گفت بهمن پسر — که تا جاودان سبز باد ات سر

یکی ژرف خنده بخندید شاه — نیابم همی اندرین هیچ راه

بدو گفت بورا بدین روزگار — کس آید مرا از در شهریار

که آواز بشنیده ام ناگهان — بترسم که از گفته بی رهان

ز من خسرو آزار دارد همی — دلش از رهی بار دارد همی

گرانمایه فرزند گفتا چرا — چه کردی تو با خسرو کشورا

پسر را جهان و درفش و سپاه   پدر را یکی تاج زرین و گاه
نباشد بران پور همداستان   پسندند گردان چنین داستان
ز بهر یکی تاج و افسر پسر   تن باب را دور خواهد ز سر
کندها سپاهش پس آهنگ اوی   نهاده دلش تیز بر جنگ اوی
چه گویید پیران که با این پسر   چه نیکو بود کار کردن پدر
گزینانش گفتند کای شهریار   نباید خود این هرگز اندر شمار
پدر زنده و پور جویای گاه   ازین خامتر نیز کاری مخواه
جهاندار گفتا که اینک پسر   که آهنگ دارد بجای پدر
ولیکن من او را بچوبی زنم   که گیرند عبرت همه بر زنم
ببندم چنانش سزاوار پس   ببندی که کس را نبستست کس
پسر گفت کای شاه آزاده خوی   سرا مرگ تو کی کند آرزوی
ندانم گناهی من ای شهریار   که کردستم اندر همه روزگار
بجان تو ای شاه گر بد بدل   گمان برده‌ام پس سرم برگسل
ولیکن تو شاهی و فرمان تراست   ترا ام من و بند و زندان تراست
کنون بند فرما وگر خواه کش   مرا دل درستست و آهسته هش
سر خسروان گفت بند آورید   سراو را ببندید و زین مگذرید
بپیش آوریدند آهنگران   غل و بند و زنجیرهای گران
درآن انجمن کس بخواهش زبان   نجنبید بر شهریار جهان
ببستند او را سر و دست و پای   بپیش جهاندار گیهان خدای
چنانش ببستند پای استوار   که هرکش همی دید بگریست زار
چو کردند زنجیر در گردنش   بفرمود بسته بدژ بردنش

به پیشش همی عود می سوختند — تو گفتی همی آتش افروختند

دگر روز بنشست بر تخت خویش — ز لشکر بیامد فراوان بپیش

همه لشکرش را ببهمن سپرد — وزانجا خرامید با چند گرد

بیامد بدرگاه آزاده شاه — کمر بسته و بر نهاده کلاه

به زندان افگندن و بند کردن گشتاسپ شاه اسفندیار را

چو آگاه شد شاه کامد پسر — کلاه کیان بر نهاده بسر

جهان و کهان را همه خواند پیش — همه زند و استا بنزدیک خویش

همه موبدان را بکرسی نشاند — پس آن خسرو تیغ زن را بخواند

بیامد گو دست کرده بکش — بپیش پدر شد پرستار فش

شه خسروان گفت با موبدان — ردان را و سرداران و اسپهبدان

چه گویید گفتا که آزاده اید — بسختی همه پرورش داده اید

بگیتی کسی را که باشد پسر — بدو شاد باشد دل تاجور

بهنگام شیرش بدایه دهد — یکی تاج زرینش بر سر نهد

همی داردش تا شود چیره دست — بیاموزدش خوردن و برنشست

بسی رنج بیند گرانمایه مرد — سواری کند آزموده نبرد

چو آزاده را ره بمردی رسد — چنان زر که از کان بزردی رسد

سرا و را بجویند جویندگان — و را بپیش گویند گویندگان

سواری شود نیک و پردز رزم — سر انجمنها برزم و ببزم

چو نیرو کند با سر و یال و شاخ — پدر پیر گشته نشسته بکاخ

جهانرا کند یکسره زو تهی — نباشد سزاوار تخت مهی

ندارد پدر جز یکی نام تخت — نشسته در ایوان نگهبان رخت

بکشتند یکسر ز فرسان اوی | بهم بر شکستند پیمان اوی
چو آگاهی آمد ببهمن که شاه | ببستست آن شیر را بی گناه
نبرده گزیدنان اسفندیار | از آنجا برفتند تیمار دار
همی داشتند از سپه دست باز | پس اندر گرفتند راه دراز
بپیش گو اسفندیار آمدند | کیان زادگان زار و خوار آمدند
پدر را برادرش همی داشتند | بزندانش تنها بنگذاشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین | که شاه از گمان اندر آمد بکین
بر آشفت خسرو باسفندیار | بزندان و بندش فرستاد خوار
خود از بلخ زی زابلستان کشید | به مهمانی پور دستان کشید
بزاول نشستست مهمان زال | برین روزگاران بر آمد دو سال
ببلخ اندرون جز که لهراسپ شاه | نماندست از ایرانیان و سپاه
مگر هفتصد مرد آتش پرست | همه پیش آذر بر آورده دست
جز ایشان ببلخ اندرون نیست کس | از آهنگ داران همینند و بس
مگر پاسبانان کاخ همای | هلا زود برخیز وچندین سپای
مهانرا همه خواند شاه چگل | ابر جنگ لهراسپشان داد دل
بدانید گفتا که گشتاسب شاه | سوی سیستان رفت خود با سپاه
بزاول نشستست با لشکرش | سواری نه اندر همه کشورش
کنونست هنگام کین خواستن | بباید بسیچید آراستن
پسرش آن گرانمایه اسفندیار | ببند گران اندرست استوار
کدامست مردی پژوهنده راز | که پیماید این ژرف راه دراز
نراند براه ایچ و بی ره رود | از ایرانیان یکسر آگه شود

بیارید گفتا یکی پیل نر — دونده پرنده چو مرغی بپر
فراز آوریدند پیلی چو نیل — مر او را ببستند بر پشت پیل
چو بردندش از پیش فرخ پدر — دو دیده پر از آب و رخساره تر
فرستاد سوی دژ گنبدان — گرفته پس و پیش اسپهبدان
پر از درد بردند بر کوهسار — ستون آوریدند ز آهن چهار
بکرده ستونها بزرگ آهنین — سرانشان هوا و بن اندر زمین
مر او را بر آنجا ببستند سخت — ز تختش بیفگند و برگشت بخت
نگهبان او کرد بس اند مرد — کو پهلوان زاده با داغ و درد
بدان تنگی اندر همی زیستی — زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسپ شاه به نیمروز

برآمد بسی روزگاران بدوی — که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و استا روا — کند موبدان را بدانجا گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه — پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام — سوار جهاندیده همتای سام
ابا پیر دستان که بودش پدر — ابا مهتران و گزینان در
بشادی پذیره شدندش براه — ازو شادمان گشت فرخنده شاه
ببردندش اندر بمهمان خویش — همه بنده وار ایستادند پیش
وزو زند و استا بیاموختند — نشستند و آذر برافروختند
برآمد برین میهمانی دو سال — همی خورد گشتاسپ با پور زال
بهر جا کجا شهریاران بدند — از آن کار گشتاسپ آگه شدند
که او پهلوان جهان را ببست — تن پیلوارش بآهن بخست
بزاولستان شد بپیغمبری — که نفرین کند بر بت آذری

قصاید. قطعات و ابیات پراگنده

من جاه دوست دارم کآزاده زاده‌ام   آزادگان بجان نفروشند جاه را

* * *

ذره نماید بجنب قدر تو گردون   قطره نماید به پیش طبع تو دریا

* * *

بر خیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت   بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردیده، دگربار   ناچار کند روی سوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیابم که مرا زآتش هجران   آتشکده گشته‌ست دل و دیده چو چرخشت
گر دست بدل برنهم از سوختن دل   انگشت شود بی‌شک در دست من انگشت
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه   خواهم که بنفشه چنم از زلف تو یک مشت
آنکس که ترا کشت ترا گشت و مرا زاد   وآنکس که ترا زاد، ترا زاد و مرا کشت

* * *

چرخ گردان نهاده دارد گوش   تا ملک مر ورا چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند   که فلک را چگونه پیماید
صورت خشمش ار ز هیبت خویش   ذره‌ای را بدهر بنماید
خاک دریا شود، بسوزد آب   بفسرد نار و برق بشجاید

* * *

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند   سپید روز بپاکی رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک سوده گران   که آبدار بود با لبان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش   گل شگفته برخسارگان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار   درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر   که بر کشیده شود با بروان تو ماند
ترا بسرو بن بالا قیاس نتوان کرد   که سرو را قد و بالا بدان تو ماند

یکی جادوی بود نامش ستوه
گذارنده راه و نهفته پژوه

ستم گفت آهسته و نا سجوی
چه بایدترا هرچ باید بگوی

شه چینش گفتا به پیران خرام
نگهبان آتش ببین تا کدام

پژوهنده راز پیمود راه
بپاسخ گزین شد که بدگاه شاه

ندید اندرو شاه گشتاسپ را
پرستنده بی دید و لهراسپ را

به ایران زمین در سواری ندید
از آن مرزداران نامداری ندید

بشد همچنان پیش خاقان بگفت
برخ پیش او هر زمین را برفت

چو ارجاسپ آگاه شد شاد گشت
از اندوه دیرینه آزاد گشت

سرانرا همه خواند و گفتا روید
سپاه پراگنده گرد آورید

بپرفتند گردان لشکر همه
بکوه و بیابان و جای رمه

بدو بازخواندند لشکرش را
گزیده سواران کشورش را

چنان کز چشم او ترسم نترسید | جهود خیبری از تیغ حیدر
چنان کان چشم او کردست با من | نکرد آن نامور حیدر به خیبر
چنان بر من کند او جور و بیداد | نکردند آل بوسفیان به شبر
چنانچون من برو گریم نگرید | ابر شبیر زهرا روز محشر
مرا گوید ز چندین شعر شاهان | ز چندین عاشقانه شعر دلبر
بمن ده تا بدارم یادگاری | ببر دو چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفکان خویشش ببندم | چو تعویذی فرو آویزم از بر
کم از شعری که سوی ما فرستی | نه ام اندر خور گفتار و زدر
مگر خود شعر بر من برنزیبد | مگر خود نیستم ای دوست درخور
ایا تابا کی دار این خواریم بس | بدین اندر نیارم سر بچنبر
چرا بنویسیم (۱) باری مدیحی | امیر نامداران شاه مهتر
خداوند آنکه گویی روی گیتی | بیفروزد ده بو سعد مظفر
چو نام آن نگار آمد بگوشم | فرو باریدم از چشم آب احمر
فراقش صورتی شد پیشم اندر | خیالی دیدمش مکروه و منکر
بترسیدم که ناگاهان کنارم | تهی گرداند از بستان عبهر
چو از من بگسلد کی بینمش باز | کی آید این گذشته رنج را بر
فرو بارید ابر از دیدگانم | بران خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تا ز آب چشمم | چو روی یار من شد روی کشور
چو روی یار من شد دهر گونی | همی عارض بشوید به آب کوثر
بکردار درفش کاویانی | بنقش وشی و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرودینی | بیفکنده لباس ماه آذر

---

(۱) ظاهراً باید «بنویسم» باشد.

[illegible]

گو بند صبر آن که ز اصبر بود بند | [illegible] چاره تا صبر او [illegible] شد
من عمر خودش را بصبوری گذاشته | [illegible]

* * *

ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه | [illegible] مهربان و [illegible]

* * *

در ستایش امیر ابوسعد مظفر

پری چهره بتی (۱) عیار و دلبر | نگاری (۲) سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم | سرشکم خون شدست و [illegible]
اگر نه دل همی خواهی سپردن | بسان [illegible] ز هر آلود نشتر
وگر نه بر بلا خواهی نشستن | برآتش [illegible] و [illegible] مگذر
بسان آتش تیزست عشقش | جهانجوی [illegible] رخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدش | ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیبا رنگ چینی | که رنگ آرد براو گلبرگ تر بر
فریش آن لب که تا ایدر نیامد | ز [illegible] آیین بو [illegible] نامد ایدر
از آن شکر لبانست آنکه دانیم | که از آنم چو اندر آب شکر
از آن لاغر میانست اینکه (۳) عشقم | چنین فربه شدست و صبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن | بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر دیگر چنان دیگر نگارد | مرا [illegible] آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چنو دانست کردن | [illegible] از جان من بر جان آزر
صنوبر دیدم و هرگز ندیدم | درخششم [illegible] بر سر صنوبر

---

(۱) ج: بت (۲) ج: نگار (۳) د: آنکه

شبی بیش کردم چگونه شبی		همی از شب داج تاریک تر
درنگی که گفتم که پروین همی		نخواهد شد از تار دم زا ستر

* * *

سدیج تا بپرسن سید عریان بود		زفر و ز یشت‌سن یافت طلیسان وازار

* * *

نوآن‌شبرنگک‌تازی‌را بمیدان چون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر
باندك روزگار ای‌شه دو چیزم داد بخت تو
یکی لفظی‌خرد رتبت دوم طبعی سخن‌گستر

* * *

من اینجا دیرماندم خوارگشتم		عزیز از ماندن دایم‌شود خوار
چوآب‌اندر شمر بسیار ماند		زهومت‌گیرد از آرام بسیار

* * *

گر اورد دی گفته باشد مدیح		امام فنـون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او		چو خرما بود برده سوی هجر

* * *

زآن مرکب که کالبد از نور		لیکن اورا روان‌وجان از نار
زآن ستاره که مغربش - هنست		مشرق او راهمیشه بر رخسار

* * *

بزلف کژ ولیکن بقد و قامت راست
به‌تن درست و لیکن بچشمکان بیمار

گل اندر بوستان بشکفیده / بسان گلستان باغ در بر
تو گویی هر یکی حور بهشتی است / بدست هر یک از یاقوت مجمر
بصد گونه نگار آراسته باغ / بنقش وشی و نقش مسطر
بکاخ میر ماند بخوبی / گشاده بر همه آزادگان در
سحرگاهان که باد نرم جنبد / بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره / همی باریده بر دریای اخضر
نگارانند رنگارنگ و گونگون / هزاران در شده دیگر به دیگر
بزیر دیبه سبز اندر آنک / ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حقه‌یی از زر خفچه است / یکی چون بیضه‌یی بویا ز عنبر
بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن / چو بر دیبای زنگاری مزبر
بشادروان شهر آزاد ماند / که اسکندر برو پاشید گوهر
درخت سبز تازه شام و شبگیر / که ماه از بر همی تابید او بر
درفش میر بوسعدست گویی / فروزان از سرش بر تاج گوهر
بگیتی ز آب و آتش تیزتر نیست / دو جانند بود و سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید / نه رخش جادو و زال فسونگر
گر او رفتی بجای حیدر گرد / برزم شاه گردان عمرو و عنتر
نه ز آهن درع بایستی نه دلدل / نه سر تا پایش بایستی نه مغفر
عدو را بهره از تو غل و پاوند / ولی را بهره از تو تاج و پرگر
یکی زردشت و آرم آرزویست / که پیشت زند را برخوانم از بر
در آب گرم درماندست پایم / چو دو زرفین در انگشت از هر

* * *

چگونه بلائی که پیوند تو / نجویی بد است و بجویی بتر

زان تلخ‌سیی گزین که گرد اند | نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد | دز خون تذروسینهٔ شاهین
استاد شهید زنده بایستی | وان شاعرتیره چشم روشن‌بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی | زالفاظ خوش و معانی رنگین

✡✡✡

ملک آن پادشا و آل داراً | ملک آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس | ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای لشکرش ناهید و هرمز | به پیش لشکرش مریخ و کیوان

✡✡✡

چشم تو که فتنهٔ جهان خیزد ازو | لعل تو که آب‌خضر سیر بزد از و
گردند تن مرا چنان خوار که باد | می‌آید و گرد و خاک می‌بیزد ازو

شود خون جگر از دل چکیده | که آب آتشین آید ز دیده

* * *

ملک بی ملک دار باشد، نی | ور بود پایدار باشد، نی
بی شهنشه بنای ملک جهان | محکم و استوار باشد، نی
خله ای را که بی خداوند ست | دار او برقرار باشد، نی
شهر را هیچ حامی و هادی | چون شه و شهریار باشد، نی

اگرسر آرد بار ن سنان او سنگ است
هر آنچه جو همه چون خورد سر آرد بار

* * *

توآن ابری که ناساید شب و روز زبارد سن چنانچون از کمان تیر
نباری در کف دلخواه جز زر چنانچون برسر بدخواه جز تیر

* * *

در باغ گل فرسند هرنیم شب عبیر از شاخ عندلیب بساز دهمی صفیر
رخسار آن نگار به گل بر ستم کند وآن روی را نماز برد ماه مستنیر
ای آفتاب چهره بت زاد سرو قد در زلف مشک باری و زنوک غمزه تیر

* * *

بنگاشته چنین نبود در بهار چین تمثال روی یوسف یعقوب برحریر
از برگ لاله دو لب داری فراز وی یک مشت حلقه زره از مشک وا زعبیر
گوئی که آرز از پی زهره نگار کرد سیمینش عارضین و براوگیسوان چو قیر
گوئی کمند رستم گشت آن کمند زلف در بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
گوئی خدایش از می چون لعل آفرید یا دایگانش داده زیاقوت سرخ شیر

* * *

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر وش امر تو دارد ز آسمان دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

* * *

نگه کن آب و یخ در آبگینه فروزان عرسه همچون شمع روشن
گداز یده یکی دو تا فسرده بیک لون این سه گوهر بین ملون

یکی بوستا نی فر از نده نعمت — برین‌سخت‌بسته بر ان نیک‌بازی
همه آ ز ما یش همه پر نما یش — همه پر درا یش چو گرگ‌طرازی
چرا زیر کانند بس تنگ روزی — چرا ابلهان راست بس‌بی‌نیا زی
چرا عمر طا وس و د راج کو ته — چرا مارو کرکس زیدد درازی
صدو اند سا له یکی مرد غرچه — چرا شست وسه زیست آن‌مردتازی
اگر نه همه کار تو با ژگـونه — چرا آن که‌نا کس تراو را نوازی
جها نا همانا از ین بی نیا زی — گنه کا رمائیم‌تو جای آ زی(۱)

* * *

د ریغا میر بو نصر را د ریغا — که بس شادی‌ندیدی‌از جوانی
ولیکن راد مرد ان جها ند ار — چو گل با شند کوته زندگا نی

* * *

کاشکی اندرجها ن شب نیستی — تا مرا هجرا ن آن لب نیستی
زخم عقر ب نیستی بر جا ن من — گر و را زلف معقر ب نیستی
ورنبودی کوکبش در زیر لب — مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مر کب‌نیستی از نیکو یی — جانم از عشقش مرکب نیستی
ور مرا بی یا ر باید زیستن — زندگا نی کاش یا رب نیستی

* * *

من برانم که تو داری خبر از راز فلک
نه برا نم که‌تو از راز رهی بی خبری
تا ز گفتا ر جدا با شد پیو سته نگا ر
تا زدید ا ر بر ی با شد همو ا ره پری

---

(۱) این ابیا ت را به‌بوالطیب مصعبی نیز نسبت دا ده ا ند. در چاپ دبیرسیاقی نهابیت مطلع آمده است.

* * *

برافکند (۱) ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا — هوا برسان نیل اندود مشتی

بطعم نوش گشته چشمهٔ آب — برنگ دیدهٔ آهوی دشتی

بهشت عدن را ماند همی باغ (۲) — درخت آراسته حور بهشتی

چنان گردد جهان هزمان که در دشت — پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی

بتی باید کنون خورشید چهره — مهی کردار و از خورشید پشتی

بتی رخسار او همرنگ یاقوت — میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی

جهان طاووس گونه گشت گویی — بجایی نرمی و جایی درشتی

بدان ماند که گویی از می و مشک — مثال دوست بر صحرا نبشتی

زگل بوی گلاب آید بدانسان — که پنداری گل اندر گل سرشتی

دقیقی چار خصلت برگزیده است — بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می چون زنگ (۳) و کیش زردهشتی

* * *

جهانا همانا فسوسی و بازی — که بر کس نپائی و با کس نسازی

چو ماه از نمودن چو خور از شنودن — بگاه ربودن چو شاهین و بازی

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن — چو باد از بریدن چو الماس گازی

چو عود قماری و چون مشک تبت — چو عنبر سرشته یمان و حجازی

بظاهر یکی بیت پر نقش آزر — بباطن چو خوک پلید و گرازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی — یکی را نشیبی یکی را فرازی

---

(۱) د : درافگند (۲) د : گلزار ماند

(۳) ج : خون رنگ

الف

ابیاتی که پروفیسور ژ یلبر لازارد در کتاب«اشعارپراگندهٔ قدیم ترین شعرای فارسی زبان» بنام دقیقی گرد آورده اند ودرچاپ«د» نیامده:

اسرا از برای مدحت تو شده عمر عزیزم زوذ ویدا

***

خاقانش کرد جامهٔ زنگاری این تند و تیز باذ فرودینا

***

ای از ستیهش توهمه مردمان بمست دعوت صعب و منکر و معنیت خام وسست

***

خسرو روز چون حسام گرفت شاه شب راه انهزام گرفت
ضوء خورشید چون پدید آمد مه پس پردهٔ ظلام گرفت
از رخ آفتاب باز جهان سر بسر زینت تمام گرفت

***

بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم خسیس گشتم ونفس شریف دون کردم

***

درویش تو بینم امروز زان که مباد دشمن من

***

خنک آن کس که گه بزم بتو باز خورذ وای آن کس که گه رزم بذو باز خوری

***

جهان داورا سرفرازا گوا خذیوا شها سرورا پهلوا
ببخشای بر جان غمخوار ما به نیکی برافروز رخسار ما
زگفتار و کردار ما درگذر که این است راه شه دادگر

***

گر ایدون که سنگ است یا آهن است و یا جای شیران واهرمن است
بیک حمله اش پست و ویران کنم چراگاه گرگان و شیران کنم

نیکخواه تو زگفتار بدی باد جدا

بدسگال تو ز دیدار بهی باد بری

* * *

زدو چیز گیرند مر مملکت را | یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته | دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد | یکی جنبشی باید ش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده | دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورا نگیرد | عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیزست کو را ببند اندرآرد | یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را | بدینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد | وبالا و تن تهم و نسبت کیانی
خرد باید انجا و جود و شجاعت | فلک مملکت کی دهد را یگانی

* * *

ایا داذگر داور بی نیاز خداوند جان بخش بنده نواز
جهان آفریننده یزدان توئی خداوند دین ودل وجان توئی
بتو روشنی دیدهٔ روز را همان شمع ماه شب افروز را
زتو چرخ گردنده‌ها لا و هست بفرمان تو جمله بالا و پست
توانائی و دانش هوشمند تو بخشی نه اختر نه چرخ بلند
کلید در فتح و نجح سپاه توداری نه لشکر نه کشورنه‌شاه
چو گیتی همی بگذرد بی گمان همان‌به که باشی در اوشاذمان
جهان را بخوبی ونازش گذار که‌این است برخوردن ازروزگار

* * *

بیزدان داور خداوندجان که چرخ آفرید وزمین و زمان
به عرش وسروش و بجان نبی به طاعات عثمان و علم علی
به رضوان‌وحور وبه خرم بهشت به ذات رسولان نیکوسرشت

* * *

به تیر وکمان وبه تیغ وسنان یکی جنگ کردند باهم چنان
کز آورد شان چرخ ناپایدار بخوذ برپیچید و بگریست زار
زبس کوشش و کینه وشوروجنگ بدریا فتاذ آتش اندر نهنگ
زبس‌موج خون‌خاک پیدا نماند کسی‌را امیدی به فردا نماند

* * *

بهر کار ازراستی یاذ کن برو تا توانی همه داذ کن
دو کار است بیداذو ناراستی که در کار مرد آورد کاستی
به گیتی هر آنکو برآراست کار شد از راستکاری زبذرستکار
گر امیذ تو رستکاری بوذ در ان کوش تا راستکاری بوذ

* * *

ازین خیره کش تند دیوانه‌یی است — که از وی بهر جای افسانه‌یی است
به هیچ آفریده همی نگروذ — سخن در جهان آفرین نشنوذ
به هستی خوذ بر دلش شیفته است — جوانی و مردیش بفریفته است
مبادا که سر پیچد از رای تو — و یا بگذرد ز آرزوهای تو
بمانم به نزدیک تو شرمسار — ز کردار آن پور ناترسکار

* * *

ز برای لشکر بجنبید دشت — رخ روز روشن شب تیره گشت
خروشید و نالید زرینه خم — برآمذ ز درنای گاو دم
ز هامون سوی دز بیامذ سپاه — شذ از گرد خورشیذ تابان سیاه
سپه میمنه میسره برکشیذ — چنان شذ که کس روی هامون ندیذ
نبوذش کسی در جهان هم نبرد — ز فیلان جنگی و مردان مرد
توانائی وافسر و تخت داشت — بلندی و فیروزی و بخت داشت
چه درنده شیر و چه غرنده ببر — تنومند گرگ و توانا هژبر
نیارست با او نبرد آزموذ — هم آورد خوذ در جهانش نبوذ
در آب از نهیبش نهان شذ نهنگ — بر آن سان که در کوه غران پلنگ
جهاندار بود و خردمند و راذ — خذاوند دین و خذاوند داذ
درین کار ترس گزندت مباذ — بلا نی ز چرخ بلندت مباد
بکام تو باذا همه کار تو — خذا باذ دایم نگهدار تو

× * *

دگر روز چون شاه چرخ کبود — ز کهسار سر بر زد و رخ نمود
جهان زینت روشنی باز یافت — سپاه حبش رخ ز رومی بتافت
شب تیره چون تیر پران بجست — برآمذ شه روز تیغی بدست

کمان دلیران و پیکان تیز — بجائی رسانید کار ستیز
که بر دشت کین جای بودن نماند — بر آن رزم چیزی فرودن نماند
زخون موج زآن گونه بالا گرفت — که در دامنش طاس مینا گرفت

* * *

به فر کیانی و فرمان دهی — به گیتی ستانی و شاهنشهی
بمان شادمان و بزی خوش منش — که بی تو مبادا تن بدکنش

* * *

شب آمد جهان دیو دیدار گشت — در و دشت و هامون همه تار گشت

* * *

بیزدان که هرگز نبیند بهشت — کسی کو ندارد ره زردهشت

* * *

که خورشید تیغ از میان بر کشید — شب تیره گشت از جهان ناپدید

* * *

درشتی دل شاه و نرمی دلش — ندانی هویدا کند حاصلش

* * *

به پایان شد این روزگار صیام — برون جست این دیو طبعی ز دام

* * *

گرایدون که من خشم و کین آورم — بلند آسمان بر زمین آورم

* * *

تو گفتی که از خون گردنکشان — همی غرق خواهد شدن آسمان

* * *

زخون گشته روی زمین لعل گون　　سواران فتاده ز زین سرنگون
در و دشت و مرد و سلاح نبرد　　نهان گشته در خاک و در خون و گرد
بر آورد سر تا به چرخ برین　　ز بالاش پیدا نبودی زمین
براو مرغ پرنده را راه نی　　برش باد را هم گذرگاه نی

* * *

ببندم کمر پیش درگاه او　　شوم از دل و جان نکو خواه او
بپاشم فراوان گهر بر سرش　　نیاز و نماز آورم بردرش

* * *

ز درگاه مهتر سپاه از پگاه　　خروشیدن کوس بر شد به ماه
به فرمان مهتر سپه بر نشست　　به کوپال هر یک بر آورده دست
تو گفتی مگر رستخیز آمده است　　ویا خود جهان در گریز آمده است
ز گرد سواران دشت نبرد　　جهان قیر گون شد فلک لاجورد
درخشیدن تیغ و خروشیدن کوس　　قضا در فسانه قدر در فسوس

* * *

بدینسان چو شد لشکر آراسته　　دم کوس کین گشت برخاسته
بنالید کوس اندر آوردگاه　　بپیچید مهر و بلرزید ماه
درفش درفشنده بالا گرفت　　سر نیزه ها اوج ثریا گرفت
ز بس گرد گیتی همه تار شد　　دو لشکر گرازان به پیکار شد
ز پرخاش اسپ و ز پیکار سرد　　نهان شد جهان سر بسر زیر گرد
درخشنده از گرد برنده تیغ　　چو در تیره شب برق در زیر میغ
نخستین دو لشکر به تیر و کمان　　همی جنگ کردند با همدمان
نبرد آزمودند و کین توختند　　چپ و راست بریکدگر دوختند

ابیات پراگندهٔ شواهد لغات در فرهنگها

بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی آن ساده گاو که فریدون راشیرداد و پرورد:

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاونکو بودش پرمایونا

ل

* * *

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره (فاژه):

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا

ص

بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه:

دل بردچون بدانست کم کرد ناشکیبا

بگریخت تاچنینم دیوانه کرد و شیدا

ل ص

* * *

بشاهد لغت نغوشا بمعنی مذهب گبران:

تاویل کرد باما از مذهب نغوشا آن زردهشت کو بد استاد پیش دانا

ل ص

* * *

بشاهد لغت سینا، بمعنی کوه طور، جای معراج موسی:

باز آمدند وگفتند از استان موسی

کایزد بدآن نه موسی بر کوه طور سینا

ل ص

* * *

بشاهد لغت فراخا، بمعنی فراخی:

شاد زیست باد چندان کاندر جهان فراخا تو بانشاط وراحت بادرد و رنج اعدا

ل ص

* * *

بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان:

جمال گوهر آگینت چو زرین قبلهٔ ترسا گهر بمیان زراندر چنانچون زربود رخشا

ل ص

چنین جنگ و کین خواستن در جهان   نکرده است کس از مهان و کهان

* * *

به تندی چنان است بالای او   که با آسمان است پهنای او

* * *

چنان تند بذ برج و باروی او   که پرنده را ره نبذ سوی او

* * *

چو بینائی دیده بی رنج راه   رسیذی به هرجا که کردی نگاه
دو سه بار بر یک درم جا رسم

بشاهد لغت روشنا ن، بمعنی ا مت :

شفیع باش برشه‌سرا بر ین زلت چو مصطفی بردادار بر رو شنان‌را

ل‌س * * *

بشاهد لغت آمودن، بمعنی آ راستن :

د ر آ سود ن آ ن‌عما یو ن بنا نما ند ا یچ با قی بگنجینه ها

س * * *

بشا هد لغت کلات، بمعنی ده‌ی بربلندی سا خته :

تیر تواز کلات فرود آورد هژ بر تیغ تو ا ز فرات بر رد نهنگ را

ل س * * *

بشاهد لغت وخشور، بمعنی پیامبر، وشاهد لغت کندا، بمعنی فیلسوف ومنجم د انا:

یکی حال ازگذشته‌دی یکی ازنا مده فردا

همی‌گویند پنداری که‌وخشورند یا کندا

ل

بشاهد لغت بشتر (تشتر)، بمعنی میکا ئیل :

بشتر رادخوا نمت نتر کست او چو تو کی بود بگا ه عطا

ل * * *

بشاهد لغت کی، بمعنی ملک ونام پادشاهان پیشین:

کی کرداز براورنگ بزرگی بنشین

می گرد ان که‌جهان یاوه وگردانستا

ل

شا هد لغت اژدرها، بمعنی اژدها :

یکی صمصا م اعدا کش عدوخواری چو اژدرها
که هرگز سیرنبود وي ز مغز و ا ز دل اعدا

* * * ل ص س

بشا ها غت پروا، بمعنی فرا غت :

ابو سعد آنکه از گیتی ازو پرگست شد بد ها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

* * * ل س

بشا هد لغت افدستا، بمعنی حمد خدا :

جز ز ا یز د توام خدا وندی   ز ا ن کنم بر تو ا ز د ل ا فد ستا

* * * ل س

بشاهد لغت هزاک، بمعنی ابله ونادان که فریفته شو د :

که یارد داشت بااوخویشتن راست   نبا ید بود مردم را هزا کا

* * * ل

بشاهد لغت خبا ک، بمعنی حظیر ۀ گوسفندان :

خدنکش بیشه برشیران کند تنگ   کمندش د شت بر گو را ن خبا کا

* * * ل

بشا هد لغت اژد ها ک بمعنی ضحا ک :

ایا شا هی که ملك توقدیم است   نبایت برد ه تخت اژ د ها ک ا

* * * ل س

بشا هد لغت کرا ک بمعنی مرغی دم دراز سیاه وسپید در کنار رود ها :

چنان ازد یشد او از دشمن خویش   که باز تیز چنگا ل از درا کا

ل س

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته:

ای دل زو بهر حدیث بیازار   کان بت فرهخته نی، نوآموزست

ل

* * *

بشاهد لغت رخت، به معنی رحل و بنه:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت   فرود آمد از تخت و بربست رخت

گ

* * *

بشاهد لغت تاراج، بمعنی غارت:

دانی که دل من که بکندست بتاراج   آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

م ل

* * *

بشاهد لغت آمیزه‌گو، بمعنی مردم دوروی:

اگر شاه خبر خفت کشور بود   چو آمیزه‌گو شد مکدر بود

س

* * *

بشاهد لغت میسون، نام برادر شاه فلقراط:

میسون که فرخ اخترش بود   فلقراط شه را برادرش بود

س ل

* * *

بشاهد لغت بشجاید، بمعنی سرما خورد و سرد شود و شجد بمعنی سرمای سخت:

صورت خشم ار ز هیبت خویش   ذره‌ای را بید هر ... بند

حالا دریا شود بسوزد آب   بفسرد آفتاب و بشجاید

ص ل س   * * *

بشاهد لغت گزای، بمعنی آزند کردن:

نیست کش وصل تو ندارد سود   نیست کش فرقت تو نگزاید

س ل

بشاهد لغت ماغ، بمعنی مرغ سیاهگون درآ بگیر ها :

اي خسرو مبارك! یارا کجا بود جایی که باز باشد پرید ماغ را

ل

* * *

بشاهد لغت فرزام، بمعنی سزاوار :

مکن اي روی نکو زشتی با عاشق خویش کز نکو رویان زشتی نبود فرزاما

ل س

* * *

بشاهد لغت کبد، بمعنی لحم:

ازآنکه مدح توگویم درست گویم وراست مرا بکار نباید سریشم و کبدا

ل ص س

* * *

بشاهد لغت جلب بمعنی سنج موسیقی :

بناگاه از دشت در نیم شب برآمد زهر سوی بانگ جلب

س

* * *

بشاهد لغت تیب، بمعنی سرگشته ومدهدش :

نبوده مرا هیچ با تو عتیب سرم کنید (؟) کرده شیب وتیب

ج

* * *

بشاهد لغت پذیرفت، بمعنی قبول کرد:

پذیرفت ازو شهر یار آنچه گفت گل رویش از تازگی بر شکفت

س

* * *

بشاهد لغت غند، بمعنی گرد شده وجمع آمده:

تیغ وفا زرنگ جفاسخت کند گشت بازم بلای هجرو غم یار غند گشت

تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش　　تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

* * *

ل

بشاهد لغت فرسته، بمعنی رسول:

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر　　برنام و نامه تو نوا و فرسته شد

* * *

ل

بشاهد لغت دمانه، بمعنی تار یز کن:

حنا نکه چشمه بدمد آورد دمانه زسنگ　　دل تو از کف تو کان زر پدید آرد

* * *

ل

بشاهد لغت خوره، بمعنی خرز هره:

دفعی امت دشمن من و من شهد جان نواز

جون شهد طعم حنظل و خوره بود

ل

* * *

بشاهد لغت انفت، بمعنی حاجت و نیاز:

ناسزاوار مکن آبفت که آبت بشود　　سزاوار کن آیفت که ارجت دارد

ن

* * *

شاهد لغت بیر بمعنی صاعقه:

تو آن ابری که نا سابد شب و روز　　زبار یدن جنانچون از کمان تیر

نبارتی برسر دنخواه جز زر　　چنانچون برسر بدخواه جز بیر

* * *

بشاهد لغت برگر، بمعنی صوق زرین:　　ص س

خدورا از تو بهره غل و زنجیر　　ولی را از تو بهره تاج و برگر

ل

بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن ویازیدن:

تیز هش تا نیاز ساید بخت — به چنین جا یگاه نگراید

س

***

بشاهد لغت هال، بمعنی آرامش ؛

گمان بر ده مرا پیتو جای هال بود — بجز تو دوست بر خون حلال بود

س ل

***

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا، دو حکیم از یونان :

وان حرفهای خط نقاب او — گویی حروف دفتر قسطا ستد

ل

***

بشاهد لغت ناهید، بمعنی زهره ؛

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید — گفتا درست هاروت از بد رسته شد

ص ل

***

بشاهد لغت کیوس بمعنی خوهل و کژ:

بجز بر آن صنمم عاشقی فسوس آید — که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید

ل ص

***

به شاهد لغت فرهنگ به معنی زیبائی:

فروافرنگ بتو برد دین — منبرا ز خطبهٔ تو آرایش

ل

***

بشاهد لغت خیلک، بمعنی شوغا، یعنی آغیز گوسفندان:

گردش اندر خیلک دقان لوسفند — و آمد از سوی ... دل نژند

ل

***

بشاهد لغت یونان بمعنی مادر یونس:

یونان ده بود ساد ریونس ز بطن حوت — یادی نکرد و ... عصمت جهان بخود

بشاهد لغت سرپایان، بمعنی عمامه :

را و رفتی بجای حیدر کرد   برزم شاه گردان عمرو و عنتر
تنش آهن درع بایستی نه دلدل   نه سر پا یا تنش بایستی نه مغفر

ل

* * *

بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یا مشکی یا تخته پهن از هر دو سر دسته چوب نهاده، تا بدوش خاک و گل آب، و هر چیزی برند:

چون کنند بسوخته خانهاش   همه باز برده بتابوت و زنبر

ل س ص

* * *

بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا:

یکی آرزوست وارم آرزویست   که پیشت زند را برخوانم از بر

ل ص س

* * *

بشاهد لغت هژیر، بمعنی چابک و پسندیده و نیکو :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر   ای همچنان چون جان و تن، آثار و افعالت هژیر

ل ص

* * *

بشاهد لغت کش، بمعنی نازان و شادمان :

فتنه شدم بر آن صنم کش بر   خاصه بر آن دو نرگس دلکش بر

ل ص

* * *

بشاهد لغت خشنسار، بمعنی مرغی آبی سر سپید :

ازان کرد او کو مردم وبا ده   عقاب تیز پر باید خشنسار

ل

بشاهد لغت خوی، بمعنی خوی:

سیاوخش است پنداری میان شهر و خوی اندر
فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر

ل ص س

* * *

بشاهد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند و مکنزد، بمعنی بر جهد:

بدشت نبرد آن هزبر دلیر
مکیزد چو کور و ستیهد چو شیر

ل

* * *

بشاهد لغت ماردی، بمعنی سرخ:

خروشان و لفکها افکنان و سلاحش
همه ماردی گشته و خنگش ادهم

بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت:

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار
سرش کفت از آن زخم همچون انار

ل

* * *

بشاهد لغت کردنا ر، بمعنی سردی جلد و آزمود و دانا:

جادو نباشد از تو به تنبل سوار تر
عفریت کردنار نه از تو کردنا تر

ل ص

* * *

بشاهد لغت کرکر، نام خدای تعالی:

چو بیچاره گشتند فریاد جستند
بر ایشان ببخشود دادار کرکر

ل

* * *

بشاهد لغت ونداد، بمعنی گم:

اسیرا جان شیرین برفشانم
اگر ونداد شود یکبار کی عمر

ل ص

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ واسب :

چگونه یابند اعدای اوقرار کنون زمانه چون شتری شد هیون وایشان خار

ل

***

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان :

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست که رود دارد بر چوب بر کشید چهار

ل

***

بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم :

کیوس وار بگردد همی بچشم آلوس بسان فرح شبها (؟) امیرروز غدیر

ل

***

بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن :

هران سر که دارد خیال گریز بباید کفانیدن از تیغ تیز

س

***

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته :

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو کان بت فرهخته نیست هست نو آموز

ل

***

بشاهد لغت برند آور، بمعنی تیغ گوهر دار :

بوند اخت تیغ پرند آورش همی خواست کز تن ببرد سرش

ل ص س

***

بشاهد لغت جا خشوک بمعنی داس :

ای خواجه گربزرگی واشغال نی تورا برگیر جاخشوک و برو می درو حشیش

ل

***

بشاهد لغت کیار، بمعنی کاهلی :

خمار دارد و همواره با کیار بود بسا سرا که جدا کرد در زمانه خمار

ل

***

بشاهد لغت زر، بمعنی پیر کهن :

همی نه بها را آید و تیره ماه جهان گاه برنا بود گاه زر

ل

***

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند ز هومت گیرد از آرام بسیار

ل م

***

بشاهد لغت کر، بمعنی توان :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بباید داد داد او بکام دل بهرچت کر

ل

***

بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه :

روستایی زمین چو کرد شیار گشت عاجز که بود بس ناهار

بر دحالی ز نش ز خانه بد وش گردهٔ چند و کاسه ای دو سیار

ل

***

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون

فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر

ل

بشاهد لغت شجام، به معنی سرمای سخت :

سپاهی که نو روزگرد آورید — همه نیست کرد ش ز ناگه شجام

ل

***

بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ:

فخن باغ بین ز ابرو زنم — گشته چون عارض بتان خرم

ل

***

بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری:

هزار زاره کنم نشنوند زاری من — بخلوت اندر نزدیك خویش زاره کنم

ل

***

بشاهد لغت چفته، بمعنی خمیده ودوتا :

که من چفته شدم جانا وچون چوگان فروخفتم

گرم پدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

ل

***

بشاهد لغت اختر کاو یان، بمعنی درفش کاویان :

زروی تو ای سرفـراز کیان — بسر د فرخی اختر کـاویان

س

***

بشاهد لغت آهون ، بمعنی نقب:

حور بهشتی گرش ببیند بیشك — خواهد اندر زمین بیارد وآهون

ل س

بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ :

خویشتن پاک‌داروبی‌پرخاش　　روبا غالش اندرون مخراش

ن

***

بشاهد لغت شیهه، بمعنی بانگ اسب و شتر :

میدانت حربگاهت وخون عدوت آب　　تیغ اسپرغم و شیهه اسبان سماع خوش

ن

***

بشاهد لغت فغاک، بمعنی ابله و حرامزده :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد　　زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک

ل س

***

بشاهد لغت ابر نجک بمعنی برق :

صحرای بی نبات بر از خشکی　　گویی که سوخته است به ابر نجک

ل

***

بشاهد لغت دلنگ، بمعنی بندی که ازچوب وعلف پیش آب نهند :

شمر را چواز آب خواهی برنگ　　نخست استوارش کن از گل دلنگ

س

***

بشاهد لغت پالا پال، بمعنی سخت پالوده و چیزی سخت بایده :

بفروهیبت شمشیر تو قرارگرفت　　زمانه‌ای که پر آشوب بود وپالا پال

مباش کم زکسی کوسخن نداند گفت　　زلفظ معنی باهم همی نه پالا پال

س

***

بشاهد لغت نغام بمعنی چیزی زشت وتیره :

بخیزد یکی تند گرد از میان　　که روی اندران گرد گردد نغام

س

بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان:

سه وخورشید بابرجیس وبهرام زحل باتیرو زهره با گرزمان
همه حکمی بفرسان تو رانند که ایزد سرترا داده است فرمان

ل

* * *

بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره:

آنچه بعلم تو اند رست گرآنرا گرد ضمیر اندر آوریش چوبر هون

ل

* * *

بشاهد لغت هین، بمعنی شتاب فرمودن وسیلاب:

از کوهسار دوش برنگ سی هین آمد، ای نگار رمی آور هین

ل

* * *

بشاهد لغت فراون، بمعنی کواکب بیابانی:

حسودت در ید بهرام فیرون نظر زی توز برجیس فراون

ل

* * *

بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق ونشستگاه بزرگان:

ای منظره وکاخ برآورده بخورشید تاگنبد گردان بکشیده سر ایوان

ل

* * *

بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد:

اکنون که تراتکلفی گویم پیداست بر آفرینم از نفرین

ل

* * *

بشاهد لغت سخون، بمعنی سخن:

ترسم کمان وهم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسخون

ل

بشاهد لغت بون بمعنی، بن :

سوج کریمی(؟) برآمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت از سرتا بون

ل س

* * *

بشاهد لغت خاتوله، بمعنی مکروحیله:

گرنو خاتوله خواهی آورد ن آن چه حیله است وتنبل و دستان

س

* * *

بشاهد لغت شخادان، بمعنی بناخن کنان و مجروح کنان :

شگافـان تهیگـاه پـرنـد گا ن شخادان جـگرگـاه درنـد گـان

س

* * *

بشاهد لغت غرید، بمعنی سباع وغیر هم را آواز با مهابت درگلو پیچید:

چـو بشنیدآن گفتـگو پـهلوا ن بـغر یـد مـا نـند شیر ژ یـا ن

* * *

بشاهدلغت شهر یار، بمعنی سلطان:

س

ای شهر یار راستین وی پادشاه داد و دین

ای نیك فعل ونیکخواه ای از همه شاهان گزین

ص

* * *

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری:

بـدم لشگرش نـاهید وهـرمـز بـه پیش لشگر ش ناهیدو کیوان

ل ص م

* * *

بشاهد لغت ترك، بمعنی ترکستان:

اکنون فگنده بینی از ترك تا یمن یکچند گاه زیـر پی آهوان سمن

ل س

بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی:

ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده

ل

***

بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت و تمثال:

نگارند تندیس او گر بکوه زسنگ و قارش شود که ستوه

س

***

بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و پرخاش کردن:

ز تولید نش شیر میشد شکوه زآواز او رخنه می یافت کوه

س

***

بشاهد لغت تاره، بمعنی تار جامه:

لباس عمر او را باد دایم زدولت پود و از اقبال تاره

س

***

بشاهد لغت پله، بمعنی کفه ترازو:

زبس برسختن زرش بخان مردمان هزمان

زتاره بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله

ل

***

بشاهد لغت فزایسته، بمعنی زیادت:

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای فزایسته

ونیز بشاهد لغت فزایسته، بمعنی زیادت:

ای حسن تو روز و شب فزایسته....

ل

بشاهد لغت کاو بمعنی محتشم :

کردم روان ودل را برجان او نگهبان همواره گردش اندر گردان بوند وکاوان

ل

* * *

بشاهد لغت ربون به معنی پیش مزد وبها :

ای حریـدار من تـرا بـدو چیز بتن وجـان ومـهر داده ربـون

ر

* * *

بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان :

زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی سیاهروی وغلیظی چوفکز آتشدان

س

* * *

بشاهد لغت همانا، بمعنی پنداری:

دلت همانا زنگار معصیت دارد باب توبه، خالص بشویش از عصیان

ل

* * *

بشاهد لغت مرکو ،بمعنی گنجشك :

تو مر کو یی بشعر و من باز م از باز کجا سبق برد مرکو

ل

* * *

بشاهد لغت سریچه ،بمعنی مرغ سقا :

گشته پلوك باره بسان سر ا یچه بانگ سر یچه خاسته اندر سرای او

ل

* * *

بشاهد لغت خرده ، بمعنی بخشی از اوستا(کتاب دینی زردشتیان) وایارده تفسیر جملهٔ پازند :

به بینم آخرروزی بکام دل خودرا گهی ایارده خوانم شها گهی خرده

ل

بشاهد لغت سشتی، بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازک :

برافکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل اندود سشتی

س ح م

***

بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیزگار :

ترانخوانم جز کافروستمگراز انک بیدنمودن من کرده کارو آژیری.

ص

***

بشاهد لغت اورمزد، بمعنی اول ماه پارسیان ومشتری :

بهرامی آنگهی که بخشم آیی برگاه اورمزد درفشانی

***

بشاهد لغت رش، بمعنی رخش :

ای زرین خوب زینی یاتخت بهمنی ای با زهٔ همایون شبدیز پارشی

ل

***

بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه :

دقیقی چار خصلت برگزیده است بگیتی در زخوبیها وزشتی

لب بیجاده رنگ و نالهٔ چنگ می چون زنگ ودین زردهشتی

ل م آ

***

بشاهد لغت تهم، بمعنی بی همتا ببزرگی وجسم وقامت :

کرا بخت وشمشیر ودینار باید وبالاوتن تهم ونسبت کیانی

ل بیهه م

***

بشاهد لغت سان ، بمعنی فسان، سنگی که بدان کارد وشمشیروجزآن تیز کنند :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد مریخ نوک نیزهٔ تو سان زند همی

ل

بشاهد لغت غمزه، بمعنی رعنایی چشم وبرهم زدن چشم:

بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره (کذا)
دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا)

***

ل

بشاهد لغت ونانه، به معنی نان گرده :

برخوان وی اندر میان خانه — هم نان تنک بود و هم ونانه

ل

***

بشاهد لغت گراه، بمعنی گراینده:

ابحه گردون رابه دیوان بر نهاد وکار بست
وآن کجا بودش خجسته سهرا هر یمن گراه

ن

***

بشاهد لغت باد افراه، بمعنی عقوبت وپاداش:

بجای هر بهی پاداش نیکی — بجای هر بدی بادافراهی

ل

***

به شاهد لغت بسیچد، به معنی سازکار کند :

کنون رزم گردان بسیچد همی — سراز رای و تدبیر پیچد همی.

س

***

بشاهد لغت باسر، بمعنی پای بسته وبیچاره :

خدایگانا باسر، بشهربیگانه — نزون از ین نتوانم نشست دستوری

ل س ص

***

بشاهد لغت مای، بمعنی شهری از هند موضع جادوان :

برفت یارو رهی ماند در بیابانی — که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای

س

شرح لغات و ترکیبات
ومعرفی جاها و کسان

آ

آبگینه : شیشه ، بلور، ظرف شراب . . . (فرهنگ معین)

آختن - آهیختن : برآوردن، کشیدن، برکشیدن بیرون کشیدن (برهان)

آذر : آتش ، ماه نهم از سال شمسی، نام روز نهم از هر ماه شمسی، نام یکی از ایزدان زردشتی (آنندراج)

آذرمهر برزین (به ضم ب، آتش مهر بالنده): یکی از سه آتشگاه مهم عصر کهن . این آتشکده اختصاص به برزگران و کشاورزان داشت. بنا بر قول دقیقی پس از آن که گشتاسپ آیین زردشتی را پذیرفت آذر مهر برزین یا آذر برزین مهر را بنا کرد. بند هشن سابقهٔ آذر برزین را تا روزگار یما - جمشید می رساند. آذر برزین در ادب ما معروف است و شاعران ما مکرراً آن را بکار برده اند :

تا چو لاله گردد اندر دشت چون تابان چراغ	باده اندر خم چو رخشان آذر برزین شود

فرخی ۳۳۴

بادهٔ چون آذر برزین بیار	چارهٔ سرما بجز آن را مدان

مسعود سعد ۶۵۷

در ادبیات ما آذر برزین ، بصورت آتشکده برزین ، آتش برزین ، آتشگاه برزین ، تنورهٔ برزین و کورهٔ برزین بکار رفته است .

کلمهٔ برزین نام چند تن از قهرمانان و رجال ملی آریانا نیز بوده است. آذر برزین، آذر خرداد (آذر خراد، آذر خراد مهر) و آذر گشنسپ، سه آتشکدهٔ معروف آریانای پیش از اسلام بوده و هر سه در ادب دری مشهور است. بند هش ۷ د ، معجم البلدان- ۳-۳۶۵ .

آراستن : نظم دادن، ترتیب دادن، آماده کردن، . بهاراستن، قصد کردن، آهنگ

بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی :

شیر گوزن و غرم را نشکرد　　چونانکه تو اعدات را بشکری
ل

***

بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص :

سپه را زبد ویژه او داشتی　　برزم اندرون نیزه اوگاشتی
ل

***

بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی :

«شب فرخ» چو شب آغاز کردی　　عروس روز پرده ساز کردی

***

بشاهد لغت استبر بمعنی ستبر :

دو بازوش استبر و پشتش قوی　　فروزان ازو فرهٔ خسروی .
ن

وزعکس تیغ چهرهٔ بد دل گمان بری   کابستن است تیغ یمانی به زعفران

ازرقی هروی ۸۲

رک : عجایب المخلوقات ۱۵۱ ، تقویم البلدان ۱۰۹ و ۱۱۱

ثمار القلوب ۳۲۳

آهو: عیب ونقص، بیماری ومرض، بدونا پسند (معین)

آیاس: ظاهراً از نواحی ترک نشین آسیای مرکزی **وگو** یا **همان** «یاس» است که برنارد درن Bernord Dorn در caspia بدان اشاره می کند .

دبیرسیاقی ۶۲

ابا ، ابر ، ابی: صورت کهن با، بر، بی ودر بان پهلوی بصورت **apa** و **apek** و **apar** بود. از قرن چارم وپنجم هجری شواهد زیادی از استعمال آن ها در دست است :

ابا برق و با جستن صاعقه   ابا غلغل رعد در کوهسار

رودکی ۹۹۵

ببینی که فردا ابا نره شیر   چه گوید به شمشیر مرد دلیر

شاهنامهٔ فردوسی ۳–۱۳۲

اباضربت وزور باروی او   چه ضایع تر از درع وبرگستوان

عنصری ۱۱۲

ابی دانشان بار تو کی کشند   ابی دانشان دشمن دانشند

ابو شکور — گنج باز یافته — ۳

ابر پیشگه تختی از لاژورد   گهر درگهر ساخته سرخ وزرد

گرشاسپ نامه ۳۲۳

رک : سبک خراسانی ۳۲

کردن، غنی کردن، بی نیاز کردن، گماشتن، مامور کردن، هم آهنگ کردن.. (معین)

آرش: نگاه کنید: تیر آرش

آزادگان: نگاه کنید: پیشگفتار

آوردگاه: آورد+ گاه، آورد: جنگ ونبرد، گاه پسوند مکان است: میدان جنگ، صحنهٔ نبرد.

آویختن: جنگ کردن، نبرد کردن، فردوسی گوید:

بیا شد به کام تو خون ریختن ببینی تکاپوی و آویختن
شاهنامه -۶- ۲۸۰

اگر جنگ خواهی و خون ریختن برینگونه سختی بر آویختن

به شمشیر هندی بر آویختند همی ز آهن آتش فروریختند
شاهنامه -۲- ۲۲۳

آهرمن = اهرمن = اهریمن: در اوستا بصورت انگره مینیوه Amgramainyava به معنی خرد خبیث و پلید. جزء اول (انگره) به معنی بد و خبیث است وجزء دوم همان است که در زبان دری «مینو» منش «شده و معنی مینو در حقیقت جهان معنی ود نیای معنوی است. اهریمن دراعتقاد زردشتی مظهر زشتی ومبدأ بدکاری ها و جهل و منشا ستم وتاریکی است. ر ک: مزد یسنا وادب پارسی ۲۳۶

آهن یمانی: یمن یکی از پنج بخش جزیرة العرب، منسوب بدان جا را یمنی و یمانی گفته اند. شهر یمن بداشتن بهترین نوع آهن که از ان شمشیرهای گرانبها ساخته میشد، ممتاز بوده است. شمشیر وتیغ یمنی در ادب ما معروف است:

فروغ تیغ یمانی به دستشان به نبرد شعاع داده چو بهرام در کف کیوان
عنصری ۱۵۷

فرخ یمین دولتی، زیبا امین ملتی وزبهر ملت روز وشب، تیغ یمانی در یمین
فرخی ۲۶۱

ازان وبرفت، دیگرروز هم آنجا بنشست ، باز انگشت سخت کرده بود به زفرین اندر . گفتند : چرا چنین کردی ؟ گفت : نگاه کردم تا فراخ شد؟» تاریخ سیستان ۲۶۹، ۲۷۰ نیز رک: ۲۷۲،۲۷۱ .

ظاهراً در این بیت منوچهری نیز اشاره به کار او رفته است :

مردم دانا نباشد دوستش یک روز بیش   هر کسی انگشت خود یک ره کند در زولفین

دیوان ۹۶

اسپهبد - سپهبد: مرکب از سپه و بد (به فتح ب، پسوند دال بر صاحبی و خداوندی و ریاست) به معنی سپهسالار و سردار سپه .(فرهنگ معین)

استا : (به ضم الف ـ اوستا) : کتاب معروف آیین زردشت که قبل از ورود دین آسمانی اسلام در آریانا کتاب مقدس بشمار می رفت . اوستا پنج بخش دارد : یسنا، یشت ها، ویسپرد، وندیداد ، خرده اوستا و حاوی ستایش اهورامزدا و ایزدان و فرشتگان و وظایف آدمی درین دنیا و یاد کرد بهشت و جهنم و روایات ملی آریاناست.

رک: مزدیسنا وادب پارسی ـ اوستا و زند

استام : (به ضم اول) ساز و برگ وزین و یراق است . (برهان)

اسفندیار : اسفندیار پور گشتاسپ شاه بلخی از بزرگترین پهلوانان حماسهٔ ملی ماست . این جوان نامبردار برای گسترش یافتن آیین زردشت کوشش بسیار کرد واورا هم پهلوان ملی و هم قهرمان دینی آریانا می توان بشمار آورد . اسفندیار نبرد آزمایی بزرگ وستیهنده یی کم نظیر بود .شکستن سپاه تورانی درنخستین جنگ ارجاسپ با لشکر آریانا، گذشتن از هفتخان وگشودن روئین دژ و نجات بخشیدن به آفرید وهمای دختران گشتاسپ که در جنگ ارجاسپ تورانی اسیر بودند و کشتن ارجاسپ، از اعمال قهرمانانهٔ اوست. بنابر روایات ملی اسفندیار نظر کردهٔ زردشت بود وبرهیچیک از اعضای او که «روبین تن» لقب داشت، هیچ سلاحی کارگر نبود مگر برچشم او . هنگامی که اسفندیار بنابر وعدهٔ پدرش گشتاسپ می خواست قبل از

اختر کاویان: نگاه کنید درفش کاویان

ارجاسپ: نگاه کنید: پیشگفتار

اردشیر: در تاریخ کهن نام چندتن از بزرگان است. در گشتاسپ نامهٔ دقیقی اردشیر نام یکی از فرزندان گشتاسپ بلخی بود که در نبرد با تورانیان پس از آنکه چندین تن از آنان را کشت، بدست تورانیان از پا در آمد. همین طور نام یکی دیگر از جنگاوران گشتاسپ که بستور را بسوی کالبد بیجان زریر راه نمود اردشیر بود.

اردیبهشت: نام یکی از امشاسپندان (هفت فرشتهٔ مقرب و ارجمند در آیین زردشتی) و ماه دوم از سال شمسی که پس از فروردین و پیش از خرداد است، برابر با ماه ثور. همچنان روز سوم هر ماه را در آریانا اردیبهشت می نامیدند. در آثار گویندگان قدیم ما به کرات استعمال شده است.

ارغنده: ارغند و ارغنده (به فتح اول) دلیر و مهیب و خشمناک و ازین ماخوذ است ارغنده شیر و ارغنده گرگ و از ین ماخوذ است ارغنداب که آبی است ما بین سیستان و قندهار. (فرهنگ رشیدی)

ازدر: سزاوار، زیبا، لایق، برازنده، شایان. فردوسی گوید:

فرستاد بر میمنه سی هزار   گزیده سوار از در کارزار

(فرهنگ معین)

ازهر: ازهر پسر او در یعقوب لیث صفاری، مردی خردمند و دلیر و گرد و ادیب و دبیر بود و در رکاب یعقوب فتوحات بسیار کرد. وی عمداً خودش را به نادانی می زد و کارها ئی می کرد که مردمان را به خنده می انگند. در تاریخ سیستان حکایاتی از کار های عجیب او آمده است. «و از حکایت های وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان بر خاسته اند رقصر یعقوبی، او انگشت به زفرین اندر کرده بود وانگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده، چون او برنمی خاست نگاه کردند و آن بدیدند، آهنگری بیاور دند تا انگشت او بیرون کرد

تورانی واز نبرد آزمایان وسرداران سپاه توران است. از این مرد در اوستا به عنوان یکی ازخیون ها و دشمن گشتاسپ بلخی و برادرش زریر نام رفته است.

ر ک : آبان یشت ۱۱۶

انگشت: (به کسر کاف) زغال، زگال. (برهان)

انگیزند- انگیزاند: بر جهاند، بلند کند (رشیدی)

اورمزد: اورمزد یاهرمز یا برجیس، ستارهٔ مشتری است که در بخشیدن سعادت و کامرانی وروشنائی وتوانائی مثل باشد:

تاغم خلق جهان اززحل وبهرام است | شادی ازهرمزو سهراست ومه وزهره وتیر

معزی ۳۵۴

گر اورمزد توانا و کامران بودی | نه در وبال شدی نه در هبوط مقر

مسعود سعد ۱۵۴

ولی را سعد برجیسی عدو رانحس کیوانی | به میدان شیر میدانی درایوان ماه ایوانی

قطران ۴۰۱

سعد اکبر بدان بود برجیس | که برد دولت ترا فرمان

مسعود سعد ۳۸۰

با خاطر عطاردی و با جمال ماه | بافر آفتابی و با سعد مشتری

فرخی ۳۸۳

خجسته مشتری چون روی آن دید | سخاوت را مکان شد سعد را کان

ناصر خسرو ۳۱۶

لبان چون مشتری نر خنده گردار | همه ساله شکر بار وگهر بار

ویس و رامین ۷۵

فرهنگ مضاف ومنسوب ص ۸۲ و ۸۹ و ۷۲

مرگ او به تاج وتخت برسد ، گشتاسپ که از جاماسپ حکیم شنیده بود که مرگ اسفندیار در زابل و بدست رستم است، او را گفت که نخست باید به زابلستان برود ورستم زابلی را دست بسته به بارگاه بیاورد ، آنگاه اجازه خواهد داد که بجای پدر بنشیند. اسفندیار ناچار پند پذیرفت وراهی زابلستان شد ورستم بخلاف میل باطنی خویش ناگزیر از جنگ شد و به چاره گری زال وراهنمائی سیمرغ چوب گز را بجای تیر بکار برد وچشم اسفندیار رانشانه گرفته ،اورا از پا افکند . زندگی و پیکار ها وزور بازوی اسفند یار و ماجرایش بارستم زابلی در ادب و آثار ما معروف است .
رک : غرر اخبار ملوک الفرس ۳۶۱-۳۷۷ ، بامعی ۶۶۸ ، شاهنامهٔ فردوسی - ۶- ۱۶۶ تا ۲۱۵

افراسیاب: افراسیاب پور پشنگ فرمانروای توران بود که در اوستا بنام فرنگرسین یاد شده ،وی سرسخت ترین دشمن وبدخواه آریانا بود و با سلسله های کیانی و پیشدادی جنگ های بسیار کرد . بنا برروایت اوستا افراسیاب تورانی برای بدست آوردن فره (شکوه فرمانروائی آریانا) پیوسته در تلاش بود. اونوذر شهریار آریانا راناجوانمردانه بقتل رساند و برادرخویش اغریرث را که از دوستان آریانا بود از پادرآورد وهنگامی که سیاوش پورکی کاوس شاهزاده دل آگاه و نیکو کار از آریانا به توران پناهنده شد، بفرمان افراسیاب به قتل رسید . در فرجام کیخسرو پورسیاوش پس از جنگ های طولانی افراسیاب را دستگیر نموده اورا به کیفر خون آن نیکنامان بقتل رسانید .

رک : ابان یشت ۴۱-۴۳ ، غرر اخبار ملوک الفرس ۲۰۶-۲۲۴
شاهنامهٔ فردوسی - ۲ -۶۴

اند: عددی مبهم از سه تانه ، چند (معین)

اندر مان-اندریمان - وندریمان: درگشتاسپ نامهٔ دقیقی برادر ارجاسپ

شهرهای آن مرزو بوم بوده است .

رك : تقویم البلدان ۳۴۵ آثارالبلاد ۳۰۴

باره: اسب ،دیوارقلعه ،وحصار (معین)

باره‌انگیز : اسپ‌افگن ، آن‌که اسپ خویش رادر نبردگاه بجهاند .

باز: باج، خراج، مالیات، ساو، سال وکالائی که پادشاهان بزرگ ازپادشاهان زبردست گیرند و یامالیات سرانه یامالیات نقدی که سلاطین ولسرا ازرعیت بستانند. کلمۀ دری باژ در زبان عربی باج شده است . (فرهنگ واژه‌ها . . .)

بت آزری : آزرنام پدرابراهیم علیه‌السلام است که « بت‌تراش بودو بتان را تراشیدی ازچوب وازسنگ واز زر و سیم نیز کردی و بمردمان فروختی . »

ترجمۀ تفسیر طبری - ۲ - ۴۷۰

بت وتمثال ولعبت ونقش‌ونگار آزر درادبیات دری مثل زیبائی و ظرافت است و شاعران بسیاری ازآن یاد کرده‌اند:

یکی چون خامه اندر دست مانی یکی چون رنده اندر دست آزر

عنصری ۳۵

چون بتکدۀ آزرلست مسجد از روی تو ای نگار آزر

مسعود سعد ۶۳۱۰

مانوی نقش است و بت ای نگار آزری کز تو در دل هاچنین مهر است وچندین داوری

لامعی ۱۸۵

برجیس: رك : اورمزد

برخ : پاره ،لخت، حصه ، نصیب (معین)

برز : (به‌ضم ب) قدوقامت ، شکوه، عظمت و زیبائی . فردوسی گوید :

کجا رفت آن مردی و گرز تو برزم اندرون فره و برز تو

شاهنامه ۶-۲۸۷

ایچ :- هیچ

ایدون : چنین ،این‌چنین ، اینگونه (معیار جمالی) در متون پنج قرن اول به کثرت بکار رفته :

بگذرد بادشمال ایدون که نشناسی دراو دست های ناقدزراست یابادشمال

عنصری ۹۶

گر ایدونی وایدون است حالت شبت خوش باد و روزت بادمیمون

ناصرخسرو ۳۲۸

ایران : نگاه کنید : پشگفتار

ایرج : ایرج پور فریدون از فرمانروایان پیشدادی آریاناست ، بنا بر روایات حماسهٔ ملی ، هنگامی که فریدون سرزمین های تحت تسلط خود را بر سه فرزند خود قسمت کرد ، توران‌زمین به‌تور وروم به سلم و آریانا به ایرج که کهتر بود رسید. برادران ازسر آزمندی به ایرج حسدبردندو باا‌وبه پیکار برخاستند، ایرج که‌جوانی خو بکردار ونیک‌سیرت بود باایشان ازدردوستی وصلح درآمد ، اما آنان‌به‌نامردی وسنگدلی برادر وارسته و نیکوکار خویش‌را ازپادرآوردند و سرش را از تن جداکرده نزدپدر پیرش فریدون فرستادند. سالها پس از ین ، منوچهر نواسهٔ دختری‌ایرج‌به‌فرمان فریدون باسلم وتور جنگید وهردو رابه کین‌ایرج کشت.

رك : غرر اخبارسلوك الفرس ۳۱-۶۵ ، اخبارالطوال ۱۱

شاهنامهٔ فردوسی-۱- ۹۰تا ۱۳۰

ب

باب : پدر (رشیدی)

بابل : شهری‌تاریخی‌و ویران درعراق ، درساحل رود فرات که قدیمی ترین

فخرالدین اسعد گوید:

چو بهرام ستمگر چشم جادوش

چو کیوان بدآیین زلف هندوش

ویس و رامین ۷۵

قطران گوید: نجم بهرام ارچه سرهنگ سپهر سرکش است

ازغلامان همی آموزد آن سرهنگ هنگ

دیوان ۳۴۴

بیدرفش:
یکی از سرداران سپاه توران. او بود که با نامخواست هزاران نامهٔ تهدیدآمیز ارجاسپ تورانی را به بلخ نزد گشتاسپ شاه آورد. بیدرفش در نبرد ارجاسپ با گشتاسپ بلخی سی هزار تن سپاهی تحت فرماندهی خویش داشت. در همین پیکار بیدرفش که در «یادگار زریران» گشتاسپ نامه از و بزشتی یاد شده، سپهسالار دلیر آریانا زریر بلخی را ناجوانمردانه بقتل رساند و اسفندیار پور گشتاسپ بلخی به انتقام خون زریر در میدان جنگ او را از پا در آورد.

ترجمه چندمتن پهلوی ص ۶۶، ۶۷

بیر: بکسر اول: صاعقه (رشیدی)

پ

پاسخ - پاسوخ: پات (ضد) + سخون - سخن (گفتار)، جواب، مقابل سؤال وپرسش (معین).

پاوند - پابند، بندی: که بر پای گناهکار و مجرم نهند. (برهان، معین)

پرگر: طوق زرینی که سلوک بر گردن میکرده اندو گاه برگردن اسپ می‌انداخته اند (معین).

من ازدور دیدم برو یال او چنان بر ز و بالا وگو پال او

شاهنامه -رستم وسهراب-۲-۲۶۶ م ۲

بسیجیدن - بسیچیدن: سازسفر کردن، تدبیر کردن، پوشیدن سلاح جنگ، کاری را آراسته وآماده ومهیا کردن ، سامان دادن ،قصد کردن، آهنگ کردن. (معین)

بلخ؛ بلخ بامی؛ بلخ گزین: نگاه کنید. پیشگفتار

بنگاه: منزل، مسکن ، مقام، مرکز، خیمه، خرگاه، جای بنه، انبار (رشیدی، معین)

بنه: بار ورخت واسباب (رشیدی)

بور: (به وا ومجهول) اسپ سرخ رنگ (رشیدی)

بون: بن (لغت فرس)

بوید: باشید، جمع مخاطب ازبودن، استعمال صیغه های مختلف ازین مصدر تاپایان قرن پنجم هجری در آثار متعدد مکرراً صورت گرفته است:

تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد ازوه راست گذشتم گرازین درگذرم

فرخی ۹۶

بهرام: بهرام ستاره یی است که به آن مریخ هم گفته اند (برهان) ابوریحان بیرونی گوید که درعرف منجمان، بهرام ستاره نحس است و هم گوید که دلالت این ستاره «چون به تشریق باشد، سیاست ها ، جنگ و کشیدن سپاه ها، نامبرداری اندر مردانگی وحریصی بر قهر وغلبه وزودی اندر کارها و بیرون آوردن معدن هاست.»

التفهیم ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۲

نحوست واعمال ستمکارانه وحرکات جنگی بهرام در ادب دری سخت معروف است.

عنصری گوید: ز رای اوست خیالی خرد بجان اندر

ز خشم اوست مثالی بر آسمان بهرام

دیوان ۱۳۵

وا پسین روزگار با سایر مقدسان بیاری سوشیانت خواهد شتافت. در شاهنامهٔ فردوسی پشوتن مردی روحانی و نیکوکار و مآل اندیش است. او با اسفندیار از بلخ به زابل رفت و برای جلوگیری کردن از جنگ و خونریزی میان اسفندیار و رستم کوشید. ولی توفیقی نیافت و پس از قتل اسفندیار کالبد او را به بلخ نزد پدرش برد.

رك: پشت ها- بهرام پشت

شاهنامهٔ فردوسی- پادشاهی گشتاسپ

پشتی: یارمندی، امداد، یاری، حمایت (معین) فردوسی گوید:

که ایشان به پشتی من جنگجوی　　　سوی مرز ایران نهادند روی

پشتی و پشتی کردن هنوز هم در زبان ما رایج و متداول است.

پور دستان سام: رك: رستم.

پهلو، پهلوی:

کلمهٔ پهلو pahlav از کلمهٔ پرثو parthava است. پرثو نام قومی بود که در خراسان (افغانستان) می‌زیستند و پس از سقوط سلوکی ها دولت اشکانی را بنیاد نهادند و بتدریج به نواحی غربی دست یافتند و به متصرفات خود افزودند. قوم پرثو را پارت نیز گفته اند. پهلوی منسوب به پهلو (پرثو) به زبان این قوم خراسانی اطلاق شده است.

کلمهٔ پهلو و کلمهٔ پهلوان به معنی دلاور و شجاع از نام همین قوم مأخوذ است. سرزمین خراسان را به مناسبت آنکه محل زندگی و فرمانروائی قوم پارت بود نیز به نام «پارت» خوانده اند.

زبان پارتی یا پهلوی اشکانی زبان مردم خراسان در روزگار سلطنت اشکانیان بود. اشکانیان از سال ۲۵۰ پیش از میلاد تا سال ۲۲۴ میلادی یعنی پیش از چهارصد و هفتاد سال فرمانروائی داشتند.

پرگست : مبادا، هرگز، حاشا ،دورباد، کسائی گوید :

رود کی استادشاعران جهان بود صدیک‌ازو توئی کسائی پرگست

فردوسی گوید: سخن ها که گفتی توپرگست باد دل و جان از ان بد کنش است باد

(معیار جمالی، معین)

پزشك :طبیب، کسی که امراض رادرمان کند، کسی که شغل طبابت داشته باشد .از کلمات اصیل دری است بصورت بجشك وپزشك هم بکا ر رفته است. این کلمه درآثار علمی وادبی قدیم افغانستان به کرات استعمال شده است.فردوسی گوید :

زهند وز روست پزشك آورم به درد توخو نین سر شك آورم

شاهنامه -۹- ۳۰۰

ناصرخسرو قبادیانی بلخی گوید :

پزشکی جو ن کنی دعوی که هرگز نیا بد راحت از بیمار بیمار

دیو ان ۱۳۵

پژوهنده : اسم‌فاعل ازمصدر پژوهیدن به‌معنی جستجو کردن، تجسس کر دن، تحقیق کردن. بصورت اسم‌فاعل مرخم (پژوه) نیز بکار رفته است،چنانکه د قیقی بلخی دانش پژوه (دانشمند ومحقق) ونهفته پژ وه (جاسوس وخبرگیر) بکا ر برده است .ازرقی هروی درستایش خواجه‌عبدالله‌انصاری گوید :

اگر به بیخردی‌حاسدی سخن گو ید خرد پژوه شنا سد که پایهٔ توکجاست

دیو ان ۱۱

پس : پسر، پور.

پسودن : دست مالیدن، لمس کردن، بساویدن (معین).

پشوتن : پور گشتاسپ بلخی و از مقد سان آیینُ زردشتی بود. بنابر روایا ت زردشتی، زردشت با دادن شیر و نان مقدس او را جاودانی وفنانا‌پذیر گردانید و.او در

ترکستان: سرزمین ترکستان در شمال ماوراء النهر از طراز بدانسو بود. ترکان پس از پذیرفتن دین مقدس اسلام بتدریج وبه‌مرور زمان به‌نواحی دیگر ماورا النهر نیز انتقال یافتند.

در بارهٔ ترك وترکستان رك: عجایب المخلوقات ج ۲، آثار البلاد ج ۱، ۵۱۵، ۵۸۹ - ۵۹۰ البلدان ۷۱، فرهنگ مضاف و منسوب ۱۷۶.

ترك: (به فتح اول وسکون دوم) کلاه خود، فردوسی گوید:

یکی تیغ زد بر سر ترك او　　که او ترك جان گفت وجان ترك او (رشیدی)

تگرگ: ژاله، دانه های یخچه که از ابر بارد (معین)

تگین: کلمهٔ ترکی است به معنی زیبا وخوش قیافه، پهلوان و دلاور (معین)

تنبل: ((به ضم اول و ضم وسکون دوم) مکروحیلت باشد (معیار جمالی)

تور: نام یکی از فرزندان سه گانه فریدون که بنابر روایات فرمانروایان تورانی از تخمهٔ او بودند وسرزمین توران رانیز بدو باز خوانند چه این سرزمین را فریدون به تور بخشید.

تهم: قوی، نیرومند، شجاع ودلیر. (معین)

تیر آرش: آرش پهلوان بزرگ ونامدار عهد منوچهر شاه فرمانروای پیشدادی آریاناست ودر اوستا بعنوان بهترین تیرانداز آریانا ازو یاد شده است. بنابر روایات حماسهٔ ملی ما، در روزگار منوچهر تورانیان به آریانا تجاوز نموده وقرار برین دادند که سرز آریانا وتوران باپرتاب یك تیر تعیین شود وتورانیان به فاصلهٔ خط سیر یك تیر عقب نشینی کنند. آنگاه آرش که مردی حکیم ودانشمند و بزرگوار بود و هیچکس تیرانداز ترازوی نبود، تیروکمانی را که به دستور فرشتهٔ اسفندارمذ برگزیده بودند بدست گرفت وتن خویش را برهنه نموده به همگان بنمود وگفت به تن من نیك بنگرید، سرانه زخمی است ونه بیماریی. اما یقین دارم که پس ازافگندن

علاوه بر زبان اشکانیان که زبان مردم خراسان بود، بعدها به زبان ساسانیان نیز پهلوی گفته اند واین زبان را پهلوی جنوبی نامیده اند و در نواحی پارس وعراق عجم (ایران کنونی) قبل از ورود زبان دری به آن سرزمین وحتی کم و بیش تا حدود قرن هفتم هجری زبان متداولی بود.

کلمهٔ پهلو در شاهنامه به معنی پایتخت وشهر، مقابل دشت وهامون نیز بکار رفته است: زپهلو سوی دشت وهامون شدند.

همچنان کلمهٔ پهلو بر هر یك از افراد خانوادهٔ سلطنتی نیز اطلاق شده است. فردوسی گوید:

چنین گفت کاین نامور پهلو است　　　سرافراز با جامهٔ خسرو است.

شاهنامه -٦- ۲۳۵

بنه بر سرت افسر خسروی　　　نگارش همه گوهر پهلوی

شاهنامه -٦- ۲۳۱

درین بیت دقیقی، به معنی منسوب به دودمان سلطنتی آریانا بکار رفته:

همه ایرجی زاده و پهلوی　　　نه افراسیابی و نه بیغوی

ونیز مطلقا به معنی شاهانه وخسروانی، چنانکه گوید:

رها کردی آن پهلوی کیش را　　　چرا ننگریدی پس و پیش را

همینطور پهلوبه معنی دلیرو شجاع ونبردآزما بکار رفته است، چنانکه دقیقی گوید:

از ین زخم این پهلو آتشی　　　که سامیش گرز است و تیر آرشی

پیکند - بیکند: شهرکی نزدیک بخارا که او رامقدار هزار رباط است (حدود العالم ۱۰٦)

ت

تبیره: طبل و دهل، معزی گوید: نعرهٔ کوس وتبیر ونالهٔ چنگ و رباب (رشیدی).

همه آتش منش به کارو کنش همه آرش‌روش به‌تیر و کمان
بوالفرج ۹۸

اگر خواهند آرش را کمانگیر که از ساری به‌مروافگند یك تیر
تواند ازی به‌جان من زگوراب همی هر ساعتی صدتیر پرتاب
ترا زیبد نه آرش را سواری که صد فرسنگ بگذشتی زساری
ویس و رامین ۲۷۳

رك: تیریشت-۶-۷، آثار الباقیه . ۲۲، زین الأخبار ۲۴۲
تاریخ طبرستان ۶۱-۶۲،

تیغ هندی: تیغ هندی ازمعروف‌ترین تیغ هابوده است. سرزمین هندبداشتن بهترین نوع پولاد که از ان سلاح های مختلف می ساختند شهرت داشته است. در کتاب آداب الحرب ازانواع مختلف تیغ های هندی وا همیت هر یك به تفصیل سخن رفته. تیغ هندی درادب تازی ودری از جهت برندگی ودرخشندگی مثل است. شمشیر هندی، تیغ هندی، آهن هندی، پولاد هندی، پرند هندی و امثال آن در آثار منظوم پنج قرن اول هجری بیش از یکصد و بیست بار استعمال شده که دلالت بر شهرت واهمیت فوق العادهٔ آن می کند:

به‌تیغ هندی‌گو، دست‌من جدابکنند اگر بگیرم روزی من آستین ترا
رودکی ۴۹۲

که تازنده ام خون‌سرشك‌من است یکی تیغ هندی پزشك من است
شاهنامه -۴- ۲۳۵

زخون شمشیر هندی درکفش‌لعل زخوی خفتان رومی بر تنش تر
ارزقی ۱۹

آداب الحرب ۲۵۸-۲۵۹. لطائف المعارف ۱۶۶
فرهنگ مضاف‌ومنسوب ۸۲۵، ۸۲۸

تیر جان خواهم داد. پس از آن بر فراز کوهی دست به چلهٔ کمان برد و به نیروی یزدانی تیری از شست رها کرد وخود بیفتاد و جان داد. بنا بر روایات، آن تیر به نقطه یی از مشرق فرغانه (و به قولی بر کرانهٔ جیحون) بر خاك نشست. وهمان موضوع سرحد و مرز دو کشور شناخته شد.

عبدالحی بن ضحاك گردیزی گوید: تیرگان جشنی است از جشن های مغان مصادف به روز سیزدهم تیر (سرطان) و «این آن روز بود که آرش تیر انداخت اندران وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد.»

ابن اسفندیار آورده است که ذکر این تیراندازی در کتب تازی و دری در نظم ونثر معروف است:

چو آرش که بردی به فرسنگ تیر　　　چو پیر و زگر قارن شیر گیر

شاهنامه -۹-۲۷۳

چنانکه مرد بدو دست چون نهادی در　　　گشاده گشتی وتیری گشادی آرش وار

فرخی ۶۳

شتابان تر به راه از تیر آرش　　　دو چشم از کین دل کرده پر آتش

ویس ورامین ۱۹۱

یکی به تیرفگندن بسان آرش نیو　　　یکی به درع در بدن بسان رستم زر

قطران ۱۵۰

به حلم احنف، به تن آرش، به طبع آب و به خشم آتش

رهی جوی ورهی بر کش، رهی داور رهی پرور

عنصری ۱۰۲

زرخ بر هرد لسی با رنده آتش　　　چنان کز نوك غمزه تیر آرش

ویس ورامین ۲۹۷

جمشید در پایان کار منی کرد و دعوی خدائی نمود. درنتیجه فرهٔ ایزدی ازو بگسست و ضحاک ستمگر برو چیره شده او را به اره بدونیم کرد. در مواردی روایات مربوط بزندگی وی باقصص حیات سلیمان نبی آمیخته است.

بنابر روایات عهد باستان در روزگار فرمانروائی جمشید، بیماری و پیری وجود نداشت و مردمان از بیماری ومرگ وآزمندی وناتوانی بر کنار بودند. خوراکها ونوشیدنی ها تمام نشدنی بود وجهان آگنده از خوشی وخرمی، تااهریمن بدکنش او را بفریفت و او دعوی خدائی کردوفرهٔ ایزدی ازوبگسست وابتر و بیچاره شد.

رك: بلعمی ۱۳۰-۱۳۲ ،غرراخبار ملوك الفرس ۱-۱٦ شاهنامه ۱-۳۹ تا ۵۰ اناهیتا ۱۳۱-۱۳۲

جوشن: جامهٔ جنگ که از حلقه های آهن سازند و شبیه به زره است.(معین)

جهود خیبری: یهودیی که در خیبر می‌زیست. این خیبر دژی بود در نزدیکی مدینه که در سال هفتم هجری ماه محرم بدست حضرت علی- کرم الله و جهه- گشوده شد.(تاریخ گزیده ۱۵۰).

حیدر کز و رسیدوزفخر او   از قیر وان به چین خبر خیبر

ناصر خسرو ۱۴۸

جیحون- آمو: رود خانهٔ بزرگی در خراسان در دوازده فرسخی بلخ.
حمداله مستوفی گوید که پهنای جیحون چون به ناحیه کالف (کلفت امروزی) رسد سه هزار گام باشد.

جوزجانی گوید که این رودخانه از حدود وخان برود وبرحد میان ناحیت بلور ومیان حدود شگنان(و) وخان برود تا بحدود ختلان و تخارستان وبلخ

ج

جاماسپ: مردی دانشمند وحکیم که در روزگار گشتاسپ می زیست و وزیر اوبود. جاماسپ در اوستا مورد ستایش قرار گرفته و در ایاتکار ازیران گشتاسپ شاه بلخی خطاب به وی مرتبتش را در دانش ها چنین بیان می کند: «دانیم که تو جاماسپ داناوبینا و ستاره شناسی، این نیز دانی که چون ده روز باران آید چند قطره سرشك برزمین آید وچندسرشك برسرشك آید. واین نیز دانی که چون خوربران «نباتات» بشکفد، کدامین گلی ازان روز بشکفد وکدام شب وکدام فردا، واین نیز دانی که میغ کدام ازآن آب دارد و کدام ندارد، این نیز دانی که فردا روز چه خواهد بودن ...»

جاماسپ ستاره شناسی بی مانند بود واز قرانات ورویداد های آینده خبرمی داد. قزوینی گوید: جاماسپ ظهور موسی وعیسی را پیش بینی کرده بود. مرتبت دانش وحکمت جاماسپ بلخی در ادب ما معروف است:

توگوئی که گفتارش از دفتر است　　به دانش زجاماسپ نامی تراست

شاهنامه -۸-۱۷۰۳

نیابد باتوبرجائی کس از توران واز ایران　　که هم پیران تورانی وهم جاماسپ ایرانی

قطران ۳۵۹

رك: فروردین یشت، ایاتکار زریران ۶۳، آثارالبلاد ۳۳۴ فرهنگ مضاف و منسوب ۱۹۶

جم - جمشید - یما: پورتهمورث ازفرمانروایان پیشدادی آریاناست. در روایات آمده است که جمشید برهمهٔ جهان فرمانروائی داشت. وی ساختن آلات جنگ و ذوب کردن آهن وبافتن پارچه ودوختن لباس وکشتیرانی را به مردمان آموخت.

چگل :ناحیه یی در ترکستان که درخاور وجنوب آن حدود خلخ، در باختر حدود تخس و در شمال آن ناحیهٔ خزخیز قرار دارد.

کاشغری گوید: چگل یکی نام قومی است در قیاس، شهرکی نزدیك برسغان ببر می برند، دوم نام شهرکی نزدیك طراز وسدیگر نام قریه یی نزد یك کاشغر، از چگل دختران وپسران خوبروی به خراسان وسایر ممالك آورده ودربازار ها فروخته می شد. زیبائی دختران وپسران چگلی در ادب ما معروف است :

از پی خدمت وصید تو فر ستند همی　　　ازچگل برده وازبیشهٔ ترکستان باز

فرخی ۲۰۲

سی ستان از کف بستان چگل　　　لا له رخسار و یاسمین غبغب

فرخی ۱۶

پرستار سیصد بستان چگل　　　سرائی دوصد ریدك د لگسل

گرشاسپ نامه ۱۹۸

گو یند مرا به هجر آن ماه چگل　　　برنه ز شکیب وصبر ز نجیر بدل

قطران ۵۳۳

رك : حدود العالم ۸۳، دیوان لغات الترك ۱- ۳۲۹-۳۳۰

آثار البلاد ۵۸۲، فرهنگ مضناف ومنسوب ۲۲۳ و ۲۲۴

چمانند : به خرام آرنده ، درسیروخرام آورنده ، (رشیدی ، معین)

چمنده : اسم فاعل از چمیدن به معنی خرامیدن ، راه رفتن بنا ز ، با پیچ و خم راه راه رفتن ، راستمایل. (رشیدی، غیاث)

چنبر : حلقه ، قیدگرفتاری (معین)

چین:

نام سرزمینی فراخ که در خاور آن اقیانوس شرقی در باختر هندوستان و تبت ، در

وچغانیان وخراسان وماورأالنهر همی رود تا بحدود خوارزم، آنگه اندر دریای خوارزم افتد.»
رك: حدود العالم ۴۰، نزهة القلوب ۱۹۲
عجایب المخلوقات ۲۹، نیز نگاه کنید: پیشگفتار همین کتاب

چ

چاچ: شهری بزرگ وآبادان در ماورأالنهر که از آن کمان وتیر خدنگ خیزد. در آداب الحرب آمده است که کمان چاچی نوع خوب کمان است و مردم آن سوی جیحون آن را بکار برند. اصطخری می گوید که اهل چاچ و فرغانه از نظر داشتن آلت وعدت فراوان در میان ثغور اسلامی بی نظیر اند.

در نواحی وحدود چاچ معدن آهن وجود داشت وبا استفاده از آهن وچوب خدنگ که از پیداوار محلی آن جا بود، سلاح ها و آلات مختلف جنگی و افزار های آهنین ساخته می شد. کمان چاچی در ادب دری معروف است:

پیاده زبهرام بگریختند کمان های چاچی فرو ریختند
شاهنامه - ۹ - ۱۱۵

کمان های چاچی وتیر خدنگ نگهدار پشت تهمتن به جنگ
شاهنامه ۴ - ۲۵۱

تا بیند اختیم تیر صفت از برخویش پشتم ازفرقت خم داده کمان چاچ است
مسعودسعد ۶۱

رك: حدود العالم ۱۱۶، آداب الحرب ۲۴۲، مسالك و ممالك ۲۵۹و۲۶۰؛ احسن التقاسیم ۳۲۶

چرخ: کمان: دیدهٔ دوست به تو روشن باد سینهٔ خصم پراز ناوك چرخ
(معیار جمالی)

چرمه: (به فتح) اول اسپ خنگ (رشیدی) اسپ سفید (معین)

خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه، تیرو زین اسپ سازند. (معین)

خدیو: نام ایزد است وشاهان رانیز خوانندازملوک کشور، خدیو عجم وخدیو هندو وخدیوترک وآنچ بدین ماند. فردوسی گفت.

سیامک بدست خود ور ای دیو   تبه گشت وما ندانجمن بی خدیو.

(لغت فرس)

خستن: مجروح کردن، زخمی کردن، آزردن. خسته: زخمی، مجروح، آزرده. (معین)

خسرو، خسروی: خسرو بمعنی شهریار بزرگ وخسروی منسوب به خسرو یعنی شاهانه.

خشاش: نام یکی ازجنگجویان تورانی که درهجوم تورانیان به آریانا، ارجاسپ فرمانروای تورانی سمت دیده بانی سپاه رابه او داد.

خفچه: (به فتح اول) شوشهٔ زروسیم، طلا ونقرهٔ گداخته که در ناوچهٔ آهنین ریخته باشد. (معین)

خنگ: اسپ سفید، سفید (معین)

خواسته: اسباب و متاع، مال، دارائی

خیبر: نگاه کنید: جهود خیبری

خویش کام: آن که درپی کام وآرزوی خویش است، خود پسند، خودسر مستبد. (معین)

د

داج: شب تاریک (برهان قاطع)

دارا: - داراب _ داران: نام سه تن ازفرمانروایان هخامنشی. این کلمه درحالت

شمال حدود ترک‌ودرجنوب‌در یای‌اعظم قرار دارد .
کلمهٔ‌چین‌درآثار نظم ونثر زبان دری‌گاه برآسیای‌مرکزی و ترکستان نیز اطلاق شده است. درمتون‌حماسی بعدازاسلام ما، بشرحی که‌در مقدمهٔ این کتاب مذکور است ، سرزمین‌چین اشتباهاً خاک‌تورانیان پنداشته‌شده‌است .گاهی هم در متون حماسی‌ما فرمانروایان ولشکر یان‌چینی بصورت یارو یاور ومددگار تور انیان شمرده شده‌اند که‌یاد آور روا بطنیك در بار چین‌بابرخی از سلطنت های‌آریائی وخصوصت آن‌در بار بادیگر فرمانروا یان‌آر یائی دردوره های خاصی است .

رک : تقویم‌البلدان ۳۱۳ ، حدود العالم ۵۹- ۶۰ ، عجایب المخلوقات ۲۴۱ - ۲۴۲ ، شاهنامهٔ‌فردوسی -۵- جنگ‌بزرگ کیخسرو وافراسیاب .

خ

خاقان : عنوان‌ولقب‌فرمانروا یان‌چین وترک . با رتولد کلمهٔ خاقان‌راصورت عربی کلمهٔ «کاقان» که‌لقب‌امرای ترک‌بودسی داند که‌بعد ها بین «کان» و «خان» و «کاقان» و «خاقان» معنی «خان خان» یافت که‌معادل کلمهٔ «شاهنشاه» است .

رک : ترجمهٔ‌مفاتیح العلوم۱۱۴ ، مروج الذهب- ۱-۱۴۰ ، لغتنامه‌دهخدا ، فرهنگ مضاف ومنسوب ۲۳۸

اگر قیصر بروم اندرزخشمت‌بنگرد هیبت — اگرخاقان به‌چین‌اندر زنامت‌بشنودآوا
ازرقی ۲

یکی نامه آگنده از خشم و کین — بیارای نزد یك خاقان چین
گرشاپ نامه ۳۵۴

به چاج ایلك بدونازد، بنام‌اوسر افرازد — به‌چین‌ازبهراوسازدسرای‌خویشتن‌خاقان
لامعی ۱۴۲

چو ازکهرباقبه یی برکشید ه زده برسرش را یت کاویانی

فرخی ۳۶۵

رک: بلعمی ۱۴۵-۱۴۷ ، غرراخبار ملوك الفرس ۳۲- ۳۵ ، بنقل ازفرهنگ مضاف ومنسوب.

دژ آگاه: (به‌ضم م) تند شد ه (لغت فرس) بدخوی، ظالم، بیرحم (معین)

دژ گنبدان: باره ودژی که گشتاسپ بلخی فرزندش اسفند یار رادران زندانی کرد . استاد احمدعلی کهزاد معتقد اند که دژ گنبد ان د رنواحی غوروغرجستان (هزاره‌جات) واقع بوده است. روایت فردوسی در داستان رستم واسفند یار ، آ نجا که اسفند یار حین مسافرت ازبلخ به‌زابلستان به‌دوراهیی می رسد که یك راه‌آن بسوی دژگنبدان می‌رفت وراه دیگربسوی زابلستان، تاحدودی این نظرراتائید می کند .

رك : افغانستان درشاهنامه-ذیل جنگ اسفند یار بارستم

شاهنامه فردوسی -٦- ۲۲۹

دستان: دستان پورسام نریمان از پهلوانان نامی داستانی زابلستان و پدرجهان پهلوان رستم زابلی است که‌دراثرسپیدی موی سرورویی اورا زال نیزنامیده‌اند. دوران کودکی ونوجوانی وی باشگفتی هائی همراه‌است . زال بادختر مهراب کابلی ازدواج کرد وازوصلت آن‌دو رستم نامدار بدنیا آمد . شجاعت‌ودانائی ودستان‌این مرد که‌بنابر وایت حماسهٔ ملی‌ما عمری‌دراز یافت د را دب مامعروف است .

اگرد ستان‌که کوشش‌بدیدی‌بندودستانش بیوسیدی زبهر نام‌د ستوبای‌دستانش

قطران ۴۱۱

دستبردوزورتومنسوخ کرداندر جهان دستبرد رستم دستان‌وزورزال زر

معزی ٦۲۰

فاعلی بصورت داریوش در می‌آید به معنی دارندهٔ نیکی ، دارای اول ازسال ۵۲۲ تا ۴۸۶ق‌م فرمانروائی داشت‌وسرزمین های‌فر اخی رافتح کرد. داریوش‌دوم فرزند اردشیر اول ازسال ۴۲۴ تا ۴۰۴ حکومت‌راند. در زمان دارای سوم (۳۳۶-۳۳۰ ق‌م) اسکندر مقدونی روی‌به خاور آورد ودار ای‌سوم از وشکست خورده متعا قبآ به قتل رسید.

دبیر: نویسنده، منشی، کاتب.

درفشان: روشن، تابان، (برها ن قاطع)

درفش فریدون: نگاه کنید: درفش کاویان

درفش کاویان: درفش‌ملی آریانا، گویند منسوب به کاوهٔ آهنگر است. این کاوه‌در روزگار ضحاك ستمگر دربرابر زشتکاری ها و بیدا دگری های او قیام کرد وچرمی را که‌بر منت آهنگران برپیش بسته بودبرنیزه بسته، مردمان‌را به‌گرد خودجمع کرده، آنان رابر انگیخت تاضحاك بیدا دگر را از پا افگنده، فریدون را برگاه کیانی نشانند وخود با همان‌درفش چرمین‌نزدفر یدون آمد. فریدون درفش‌او رابه فال‌نیك گرفت‌وبه زروگوهر ودیبای‌روم بیارا ست و کاویانی‌درفش خواند. ازآن روز باز هرشهریار گوهر هاي تازه بران نشاند تا آنجا که درفش کا ویان ازغا یت درخشندگی در تیره شب همچون چراغ می‌درخشید. برخی از محققان گفته اندکه کاویان همان کلمهٔ کیان است. درفش کاویان درادب دری‌سخت مشهو ر است:

بادرفش کا ویان وطا قد یس　　　　زر مشت افشار وشاهانه کمر

رو دکی ۵۲۳

کجا افسرو کاو یانی در فش؟　　　　کجا آن‌همه تیغ های‌بنفش؟

شاهنامه-۹-۲۷۸

کوت فریدون‌وکجا کیقباد ؟　　　　کوت خجسته علم کاویان ؟

ناصرخسرو ۳۱۷

فرخی گوید :

خوش نخسپند کنون از فزع و هیبت او نه به روم اندر قیصر نه به هند اندر رای

ازرقی گوید:

دیوان ۹ ۳۶

کاردار و عامل تست ای خداوند زمین در زمین هند رای و در بلاد ترک خان

مسعود سعد گوید:

دیوان ۳۶۹

رایان هند را زاجل داد شربتی کز مغز شان نخواهد بیرون شدن خمار

رد : (به فتح اول) داناوبخرد وحکیم، ردان جمع آن است .فردوسی گویند:

سیاوش رد را برادر توئی به گوهر ز سالار برتر توئی (معیار جمالی، معین)

رستم :رستم پور زال پورسام نریمان قهرمان نامی زابلستان وبزرگترین جهان پهلوان پهنای حماسهٔ ملی ماست که وجود تاریخی اوباروایات گونا گون حماسی آمیخته واز وی ابر مردی اساطیری بوجودآورده است. پدرش زال جهان پهلوان شاه زابل ومادر شرودابه دخترمهراب فرمانروای کابلستان بود . رستم در آخر فرمانروائی منوچهر شاهنشاه آریانا بدنیا آمدو در متون پیش از اسلام از و بنام رتستهم ،رتستخم ،رت ستخمک یاد شده است.

رستم پناه شهریاران وحامی درماندگان ومایهٔ امید ناتوانان ودرسردانگی وزور-مندی بی نظیر بود . در نبرد های گونا گون با بیگانگان و متجاوزان ودشمنان آریانا پیروزگشت . رستم نمونهٔ انسانی والاورسالتمند وآراسته به نیکوترین خصلت های بود که صرف می توانند روجود بزرگ ترین قهرمان حماسی جهان یعنی خود او گرد آید. رستم در فرجام عمری دراز و سراپاافتخار به توطئهٔ برادر شغاد که کنیز زاده یی بود در چاهی که که بر سر راهش درشکارگاهی نزدیک کابل کنده ودر بن آن تیغ وخنجرونیزه وسلاح های گونا گون دیگر تعبیه کرده بودند بیفتادودرگذشت . داستان رستم

رك: غرراخبار ملوك الفرس. ۳۷-۳۷۱-۳۹-۲۳۹
بهرام یشت ۱۴، شاهنامه-۱-۱۳۷
فرهنگ مضاف ومنسوب ۳۰۳، ۳۰۴

دستور: وزیر، اجازه، رخصت، امر (رشیدی، معین)

دفلی: گیاهی است که به آن خرزهره نیز گفته اندو سمی وتلخ است (معین)

دیده، دیده بان: دیده‌بان ماموری است که بالای دیده گاه بایستد وهرچه ازدو رببیند به ما فوق خود خبردهد. دیده هم به آن گفته اند. عمل وشغل دیده‌بان رادیده بانی وجای پاسبانی اورا دیده وگاه دیده‌گاه گویند (غیاث، معین).

دیزه: اسپ سیاه، اسپ شبدیز (رشیدی)

دین گزارش: رسانیدن و تبلیغ دین وشرح و تفسیرآن.

دیو: شیطان، اهریمن، نام معبود آریاییان قبل از پیدایش دین زردشت. بعد از ظهور زردشت این کلمه برالههٔ گمراه کنند ه وبدکاروفریفتا رودروغزن اطلاق شد ودیو یسنا (پرستنده دیو) در برابر مزدیسنا (پرستنده مزدا) قرار گرفت.

اما آریاییان هند پس از آن نیزاین کلمه را برای ایزدان مظهر خیروخوبی بکاربردند. درگات ها زردشت خطاب به دیوان می گوید: «شما ای دیوها همهٔ تان بد سرشت هستید وکسانی که شما را می پرستند بدروغ وخود کامی است. دئودر اوستا هم ازبرای معبود دروغین بکار رفته وهم ازبرای کسی که چنین الهه یی را می ستاید.

فردوسی گوید:

تو سر دیو را مردم بد شناس ‌‌‌‌‌‌ کسی کوندارد ز یزدان سپاس

رك: اناهیتا-بغ-۳۰۴ و ۳۰۵

رای هند: رای لقب وعنوان فرمانروایان هند بوده است. (مفاتیح العلوم ۱۱۵، تاریخ یمنی ۳۲۳)

روزی: خوراک روزانه، رزق، روزیانه، توشه، نصیب، قسمت (معین)

روم: کلمهٔ روم در دورهٔ اسلامی برآسیای صغیر وتوابع آن اطلاق شده است، بدین معنی که امپراتوری روم (روم قدیم، پایتخت ایتالیا که بعد توسعاً نام تمام کشور ایتالیا گردید) چون وسعت پیدا کرد وتا نواحی آسیای صغیر کشانده شد، از قرن پنجم میلادی به بخش های غربی وشرقی تقسیم گردید. روم غربی همان ایتالیا وپایتخت آن شهر «روم» بود. بخش شرقی را آسیای صغیر تشکیل می داد که حد ودآن در روزگار خسروان (اکاسره) تارقه وشامات می رسید و پایتخت آن استانبول بود وپس از ورود سلجوقیان بدین نواحی هنوز هم بنام روم و رومیه خوانده می شد. حدود روم از شمال وخاور به ترک وخرزوروس واز جنوب به شام واسکندریه واز باختر به اندلس و دریای روم می رسید.

رک معجم البلدان -۲- ۸۶۳، مختصر کتاب البدان ۱۳۷، تاریخ روم آلبرماله وژولی ایزاک ۲-۵و۹ ۱۰ -۱۳ ۱، لغتنامهٔ دهخدا.

رهی: بنده وچاکر (رشیدی)

ز

زابلستان: زابل شهری درایالت نیمروز. کلمهٔ زابلستان و زابل مانند کلمه های نیمروز، سیستان وسجستان بر بیشترنواحی شرقی و جنوبی خراسان اطلاق شده است. این ایالت بزرگ کانون روایات بزرگ حماسی ماوپرورشگاه قهرمانان بزرگ حماسه ملی ما چون گرشاسب سام وزال ورستم وزیر وجزآن هاست وبنابرروایات زردشتی گرشاسپ که زندهٔ جاویداست به وسیله فروهرها درهمین محل نگهداری میشود وسوشیانس موعود زردشتی در واپسین روزگار ازهمین جا برخواهد خاست. رودخانهٔ هیرمند نیمروز درآیین زردشتی مورد تقدیس بود. این ولایت از دیدگاه این کیش مورد تکریم وتقدیس وبزرگداشت قرار داشت.

که در آثار دری به او تهمتن نیز گفته‌اند، ریشهٔ بسیار قدیمی و کهن دارد. بنا بر قول ابن هشام آوازهٔ دلیری وجنگاوری این جهان پهلوان آریانا در صدر اسلام تا نواحی فرات و جزیرهٔ عرب نیز رسیدهٔ بود ونضر بن حارث داستان جنگ رستم و اسفندیار را در ایام رسول اکرم (ص) میان مردم مکه روایت می کرد.

رک: بندهشن فصل ۳۳ و ۳۵، منظومهٔ درخت آسوریک ۶۶، ۷۶، ابن هشام قسم الاول ۳۰۰-۳۵۸، شاهنامهٔ فردوسی -۱-۲۳۵ تا ۲۴۹ و ج ۶-۳۲۴ تا ۳۳۳، غرر اخبار ملوك الفرس ۳۰۱-۳۸۳، حماسه سرائی در ایران ۵۲۲-۵۲۶، فر ه: گ مضاف ومنسوب ۳۵۲.

رش: (به فتح اول) واحد طول و آن برابر است بافاصلهٔ هر دو دست چون از هم باز کنند، گز، فاصلهٔ سرانگشت میانهٔ دست تا آرنج (معین)

رش - رخش، نام اسپ رستم

رودکی: ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی شاعربزرگ زبان دری درقرن چهارم هجری است. وی مقرب دربار پادشاهان سامانی خراسان بود امیر نصر سامانی وابوالفضل بلعمی وزیر معروف خراسان وابوجعفر احمد بن محمدبن خلف بن لیث از امرای صفاری وماکان کاکی رامدح کرده است. شعار رودکی لطیف وآبدار واستوار ودرتشبیه ووصف ونزدیکی معانی به طبیعت کم نظیر است. از قول ابوالفضل بلعمی آورده‌اند که می گفت: رودکی در عرب وعجم بی همتاست. استادی ومهارت وی دبسرودن اشعار شیوا زبانزدشاعران وسخندانان خراسان بوده‌است.

رک: الانساب -۶- ۲۹۲، تاریخ ادبیات صفا ۱- ۳۷۶ فرهنگ مضاف ومنسوب ۳۶۷

زرفین - زلفین : حلقه یی باشد که برچار چوب دروصندوق نصب کنند وجفت یا زنجیر را بدان اندازند (معین)

زریر : برادر گشتاسپ که در نبردمیان تورانیان وگشتاسپ بلخی سپهسالار لشکر آریا نابود وپس ازانکه درآوردگاه رشادت وشجاعت بسیار ازخویش بنمود درفرجام بیدرفش مردی ازسپاه توران ناجوانمردانه اورا هدف قرار دادواز پادر آورد. یاد این قهرمان نامبردار آریانا درآثار و ادب پیش از اسلام ماوهمچنان در آثار حماسی پس از اسلام با بزرگذاشت و احترام خاصی توام است. یادگار زریران ۶۲، ۶۳، ۶۸

زفتی :(بضم ز) بد خوئی وستیزه، فردوسی گوید :

نباید که باشد جهانجوی زفت　　　دل زفت باخاک تیره است جفت

شاهنامه - ۸- جنگ پیروز وخشنواز

چنین گفت رستم به اسفندیار　　　که آوردی آن تخم زفتی به بار

شاهنامه -۶- ۳۰۵

زند : زند تفسیری است که درازمنهٔ بسیار کهن بزبان اوستائی برای اوستانوشته بودند ونمونه یی از ین تفسیردر خود اوستای کنونی نیزباقی مانده است . بعدهازند یا گزارش اوستا در روزگار اشکانی به لهجهٔ پهلوی اشکانی نوشته شدوپس از آن در دورهٔ ساسانی به لهجهٔ پهلوی جنوبی درامد. رک: مزدیسنا و ادب پارسی ۲۰۸، ۲۰۹

زهومت (به ضم ز): بادگنده، بوی ریم وبوی گوشت چرب متعفن . (معین)

زینهار دادن : امان دادن پناه دادن　　(معین)

س

سام :سام نیای رستم زابلی، جهان پهلوان آریانادر عهد منوچهر و نوذر است . درمردانگی ومیهن پرستی و مروت کم نظیر بود .مردی ودلیری این قهرمان حماسهٔ ملی ما در ادب دری معروف است .سام نریمان را سام یک زخم نیز گفته اند، بدان

نیمروز - زابلستان- سیستان کانون برافروختهٔ آیین زردشتی بودودرسده های اول اسلامی نیزآیین زردشت هنوز دران جاورنق خودراحفظ کرده بود . این ایالت هم بیش از اسلام وهم پس ازان مهدجنگاوران وپهلوانان بزرگ بوده است. خاطرات حماسی و جانبازی های نیاکان سادر راه حفظشرافت ملی همواره میان مردم این ناحیه سینه به سینه می گشت .

دردورهٔ اسلامی ایالت مذکور مرکز نهضت های بزرگ ملی ومیهنی بودوقهرمانان بزرگی چون حمزهٔ آذرکشاری ویعقوب لیث درین جاظهورکردندوجنبش های عظیم آزاد یخواهی را براهانگندند. ادب دری به عنوان پدیده یی ملی بار اول درین ولایت مورد توجه قرار گرفت .

رك: تاریخ سیستان ۱۱۱۰ ... احیاالملوك ۱۲ و ۱۸ فرهنگ، مضاف ومنسوب ۳۰۳

زاستر (به سکون سین) مخفف زانسوتر، نظامی گوید :

چون به همه حرف قلم در کشید　　　زاستر ازعرش علم بر کشید(رشیدی)

زحل : زحل از کواکب علویه وگفته اند که از فلک هفتم سی تابدوجایگاه آن برتر از خورشید است. در زبان دری به زحل کیوان گفته شده و آن مثل علو مکان ورفعت ونحوست است. رك ترجمه تفسیر طبری ۵-۱۵۱۲ ، مفاتیح العلوم ۳

بلندگشت علامات رای وهمت تو　　　چنانکه اوج زحل زیرآن علامات است

معزی ۱۳۰

نحس همی بارد برتو زحل　　　نام چه سود است ترا مشتری

ناصرخسرو ۳۱۲

تأثیر زحل ببرد جانت را　　　هرچند تومشتری لقا بودی

قطران ۳۰۸

مجلل بنا کرد وبر دیوار های آن تصاویر بزرگان چون جمشید وفریدون ودیگران را نگاریدو بگرد کاخ باره‌یی آهنین بنا کرد. از ان پس از بزرگان ومهتران کشور خواست که به سوی سرو کشمر آیند وآیین زردشتی را بپذیرند.

در بارهٔ اینکه کشمر در کجا واقع بوده است دقیقی چیزی نگفته است.در برخی از آثار دورهٔ اسلامی که ذکر این درخت رفته، کشمر را قصبه یی در ولایت ترشیز دانسته اند وگاهی هم کاشتن سروآن‌را به جاماسپ‌حکیم نسبت‌داده‌اند، حمدالله مستوفی گوید: «... و در قدیم درختی سرو بوده است، چنانچه در عالم هیچ درختی از ان بلند تر نبود، چنین گویند که جاماسپ حکیم نشانده بود.»

ابن فندق در بارهٔ سرو کشمر آورده است: «زردشت که صاحب المجوس بود دو طالع اختیار کردوفرمود تا بدان‌دو طالع دو درخت سرو بکشتند، یکی در دیه کشمر طریثیث، یکی در دیه فریومد ودر کتاب ثمار القلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسپ‌ملک‌بفرمود تا بکشتند. المتوکل جعفربن معتصم خلیفه را این درخت وصف کردند، واو بنای جعفریه آغاز کرده بود، نامه نوشت به عامل نیشاپور خواجه ابو الطیب وبه امیر طاهر بن عبداله بن‌طاهر که باید آن درخت ببرند وبر گردون نهند وبه بغداد فرستند و جملهٔ شاخ های آن در دوز ندو بفرستندتادرو دگران در بغداد آن درخت راست بازنهند وشاخ ها به میخ به هم باز بندند چنانکه هیچ شاخ و فرع ازان درخت ضایع نشود، تا وی آن ببیند، آنگاه در بنا بکار برند، پس گبرکان جمله‌شدند وخواجه ابو الطیب را گفتند ماپنجاه هزار دینار زرنیشاپوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم، درخواه تا از بریدن درخت درگذرد، چه‌هزار سال زیادت‌است تااین‌درخت کشته‌اند، واین در سنهٔ اثنین وثلاثین ومأتین بود وازآن وقت که این درخت کشته بودند تابدین وقت هزار وچار صد و پنج سال بود و

سبب که او با یک ضربت گرز کار دشمن را می ساخت .

بشد سام یک زخم وبنشست زال		می ومجلس آراست وبفراخت یال
شاهنامه -۱- ۲۰۴

از بخشش وبخشایش بهرام دگر بود		وزمردمی وسردی سام دگر آمد
قطران ۷۱

به گاه هیبت سام وبگاه حشمت جم		بگاه کوشش نار وبه گاه بخشش نور
مسعود سعد ۲۸۱

زسام ورستم اگر تیغ ماند وگرز وسلاح		به وقت کوفتن دشمنان بروز قتال
به شیب مقرعه اکنون تبا ین است ترا		زگرز سام نریمان وتیغ رستم زال
امیرمعزی ۴۵۰

ساو:باج وخراج ، زاز خرده (معیارجمالی)

ستنبه:مردی قوی با شد وبازور ، فردوسی گفت :

از ایرانیان بد تهم کینه خواه		دلیر وستنبه در کینه گاه (لغت فرس)

صورت مکروه ، نام دیو د (غیاث)

ستوه:(به ضم اول و دوم): به معنی تنگ آمده وملول وعاجز وبا زمانده (غیاث)

سرپایان : عمامه باشد (لغت فرس)

سگالیدن: فکر کردن ، اند یشیدن ، اندیشهٔ بد کردن ، خصومت ورزیدن.

(معین)

سرو کشمر:

درخت سروی که بنابر وایت گشتاسپ نامه زردشت آن را «به پیش در آذر اند ر بکشت» وچون سر و مذکور بلند وبسیار شاخ گرد ید درکنار آن کاخی استوار و

سروکشمر درشعرشاعران دری ازجهت رسائی وزیبائی معروف است :

چو کشمر سرو اوبازیب وبا حسن　چو کشمیراصل او پر نقش وپر فر
نه نقش این بباشد جزبه کشمیر　نه سر و آن بباشد جز به کشمر
عنصری ۷۵

نقش چو رویش نداشتند به کشمیر　سروچو قدش نداشتند به کشمر
قطران ۱۵٦

نه چون بالای او سروی به کشمر　نه چون دیدار او نقشی به کشمیر
لامعی ۵۳

آن لعبت کشمیر وسرو کشمر　چون ماه دو هفته در آمد از در
مسعود سعد ۲۳۷

رك :نزهه القلوب ۱۷۵ ،تاریخ بیهق ۲۸۱-۲۸۳

سگالیدن :فکر کردن،اندیشیدن،اندیشهٔ بد کردن، خصومت ورزیدن(معین)

سلیح :سمال سلاح ،آلتی که بدان جنگ کنند .(معین)

سند: نام رودخانه یی در هند که به منطقهٔ آن نیز همین نام اطلاق شده .
کلمهٔ سند صورت دیگر کلمه «هند» است . رودسند و سرزمین آن در سانسکریت «سیندو» میباشد وچون سین دراول کلمات ومیان دو حرف صدادار درسانسکریت، در زبان های اوستائی وفارسی باستان به «ها» تبدیل می شود ، کلمهٔ «سیندو» «هیندو» شده است وبه این ترتیب نام سرزمین هند مأخوذ از رود سنداست .

رك : اناهیتا : ۱۱۱ ،۱۱۲ ، ۱۱٦

سیاوخش- سیاوش :از روایات کهن برمی آید که سیاوش یکی ازشاهان بلخ بوده است .بنابرقول فردوسی و ثعالبی سیاوش فرزند کیکاوس است که از کودکی در زابلستان ،زیر نظر رستم زابلی پرورش یافت و پس ازآنکه بزرگ شد بدربار پدر رفت .سودابه زن کاوس ومادندر سیاوش به او دل داد وچون سیاوش

گفتند که قلع وقمع این مبارک نباید و بدین انتفاع دست ندهد، پس عامل نیشاپور گفت: متوکل نه از ان خلفا وملوک بود که فرمان وی بروی رد توان کرد، پس خواجه ابوالطیب امیر، عتاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را ـ و او از فرزندان عمروبن کلثوم الشاعر بود ـ بدین عمل نصب کرد، استادی درودگر در نیشاپور که بمثل او نبود، او را حسین نجار گفتندی، مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند واسباب آن مهیا کردند واستدارهٔ ساق این درخت چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است، هر تازیانه رشی وربعی بذراع شاه وگفته اند در سایهٔ آن درخت زیادت از ده هزار گوسفند قرار گرفتی و وقتی که آدمی نبودی وگوسفند وشبان نبودی وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی، وچندان مرغ گوناگون بران شاخ ها مأوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیوفتاد دران حدود زمین بلرزید، کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد ونماز شام انواع واصناف مرغان بیامدند، چندانکه آسمان پوشیده گشت وبه انواع اصوات خویش نوحه وزاری می کردند، بروجهی که مردمان از ان تعجب کردند وگوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی، همچنان ناله و زاری آغاز کردند. پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمر به جعفریه بردندوشاخ هاوفروع آن بر هزاروسیصد اشتر نهادند، آن روزکه که به یك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل رابکشتند وآن اصل سرو ندید وازآن بر خورداری نیافت... وآن بریك منزلی جعفریه بماند تاعهدی نزد یك ودرآن سال والی نیشاپور که آن فرمود ـ ابوالطیب طاهر ـ وهر که دران سعی کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاك شدند، درودگر وآهنگر وشاگردان واصحاب نظاره وناقلان آن چوب هیچ کس نماندند، واین از اتفاقات عجیبه است.»

بود که درجنگ اسفندیار ورستم به یاری جهان پهلوان زابلی شتافت .

رك: بهرام یشت . ۳۴–۳۸

شاهنامهٔ فردوسی -۱-۱۳۰،۱۳۱ ، ۲۳۷ ،۲۳۸ - ۲۹۴،۲۹۵ تا ۲۹۹

ش

ش: ش فاعلی است. گفتش (گفت، او گفت)

فردوسی گوید: گرفتش نش ویال اسپ سیاه زخون لعل شد خاك آوردگاه

شاهنامه-۶-۳۰۴

میان شاعران دورهٔ سامانی هیچ یك به اندازهٔ دقیقی «ش» فاعلی بکار نبرده است. باوجودی که شاعران دورهٔ سامانی و غزنوی کم وبیش «ش» فاعلی را بدنبال فعل آورده اند، معذلك این نوع «ش» در زبان دری کمتر تداول عام یافته است.

شبدیز : شبرنگ، نام اسپ خسروپرویز است. گویند پرویز بحدی به این اسپ علاقه مند بود که پس از مردن شبدیز هیچکس جرئت نداشت خبر مرگ آن را به شاه برساند، تااینکه مهتر آخور به باربد خنیاگر متوسل شد و او خبر مرگ شبدیز را در دستان خویش گنجاند و بدین وسیله خسرو پرویز را از مرگ شبدیز آگاه گردانید. شبدیز در ادبیات دری از جهت رفتار وخوبی مثل بهترین اسپ است:

رخش با اولاغر وشبدیز با او گندرو ور دبا او ارجل ویحموم با او ازگهن

منوچهری ۶۷

سبق برده از رخش وشبدیز مانا که رخشش پدر بود وشبدیز مادر

قطران ۱۲۱

نکردی رخش را رستم خطر گر سیر او دیدی نه مر شبدیز را پرویز ونه شبرنگ را نعمان

لامعی ۱۱۱

رك : مختصر البلدان م ۲۱ ، ثمار القلوب ۲۸۶

فرهنگ مضاف ومنسوب ۲۹۵- ۲۹۶

کام اورا برنیاورد صورت حال فرزندرا نزد پدر سیاه کرد، سرانجام م ...ی کاوس فرمانروای آریانا سیاوش را به جنگ افرا سیاب فرستاد. تورانیان که یارای نبرد با او را نداشتند پیشنهاد صلح کردند وچند تن را به عنوان گروگان فرستادند. سیاوش پذیرفت، اما کاوس که مردی خود رای وتند خو بود سیاوش را بخاطر پذیرفتن پیشنهاد صلح سرزنش کرد ودستور داد که گروگان ها را گردن بزنند. سیاوش که نمی خواست پیمان شکن باشد ودست به این نامردمی بزند ناچار به توران پناهنده شد. دران جا مورد پذیرائی گرم افراسیاب فرمانروای توران قرارگرفت وبا فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کرد. سرانجام گرسیوز برادر افراسیاب به او حسد برده افراسیاب را بران داشت که سیاوش بیگناه ونیکوکار را بقتل رساند. ازان پس رستم زابلی با کیخسرو فرزند سیاوش که از فرنگیس بدنیا آمده بود برای خونخواهی به توران حمله بردند وپس ازنبردهای بسیار سهمگین افراسیاب وگرسیوز بدست کیخسرو به کیفر رسیدند. ماجرای قتل این جوان دل آگاه دردیار بیگانه وکین خواهی او در ادب ما معروف است.

رك: فروردین یشت ۱۳۲، زامیادیشت فقره ۷۱، شاهنامه فرد وسی ۳–۹ تا ۱۵۲، حماسه سرائی ۴۷۳–۴۷۵، غرر اخبار ملوك الفرس ۲۰۷–۲۱۳

سیحون: رودی در آسیای مرکزی که بنام رود چاچ نیز معروف بوده است. این رود به دریاچه خوارزم (آرال) می ریزد. رك: حدود العالم ۴۳، معین.

سیستان: نگاه کنید: زابل

سیمرغ: مرغی افسانه یی که دراوستا وحماسه های ملی ما ازان به عنوان پرنده یی دانا ونیرومند سخن رفته است. این مرغ شگفت انگیز زال را ازکودکی پرورد وچون رودابه کابلی هنگام بدنیاآوردن رستم دچارمشکل شد زال ازسیمرغ یاری خواست واو باعمل پهلو شگافی رودابه، رستم را بدنیا آورد و همین مرغ

رك لباب الالباب ۲-۳۰۴

فیلسوف ری ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۸۴

تاریخ ادبیات صفا -۱- ۳۹۱

شیار - شدیار - شدکار: زمینی باشد که شیار کرده باشند برای زراعت (معیار جمالی، معین) ناصر خسرو می فرماید :

گل خوشبوی‌ها کیزه است اگر چند نروید جز که در سرگین وشدیار

دیوان ۱۴۴

شیدسپ: پور گشتاسپ بلخی که در جنگ با تورانیان، پس از رشادت های بسیار از پا درآمد.

ض

ضحاك: نام مردی ستمگر وبدکنش که برجمشید چیره شد و او را بقتل رساند و در آریانا به بیداد گری پرداخت. آورده اند که بر شانه های او دوسار روئیده بود که از مغز سر انسان به آن ها غذا می داد. در فرجام کاوهٔ آهنگر و فریدون در برابر او بپاخاستند و فریدون ضحاك رابه بند کشیده خود درآریانا به فرمانرائی رسید.

ظلم وستم ضحاك وبیداد گری او در ادب ما معرف است :

زبیدادی سر گشته است ضحاك که گویند او به بند است در دماوند

ناصر خسرو ۱۱۱

چشم تو ضحاك دیگر است که دارد آخته ضحاك وار تیغ مهند

معزی ۱۸۷

هوا پرسیرت ضحاك ظالم گزیده آیین نوشروان عادل

بوالفرج ۷۱

شمن: بت پرست، راهب بودایی یا برهمایی (غیاث، رشیدی، معین)

شولك: (به ضم اول، اسپ جلد وتندو تیز رفتار (معین)

شهید: استاد ابوالحسن شهید بن حسین بلخی شاعر چیره دست خراسان در قرن چارم هجری است که از فلاسفه و متکلمان معروف زمان خود بود. شهید شعرهای لطیف وتغزلات شیوا دارد وبرخی از محققان او را فصیح تر از رودکی دانسته‌اند. در مباحث فلسفی وعقلی او را با فیلسوف وطبیب معروف اسلامی ابوبکر محمد زکریای رازی مناظراتی است. شهید بلخی عقاید رازی را در بارهٔ لذت وماهیت آن وحرکت وسکون وعلم الهی رد کرد. این فیلسوف شاعر، فرمانروای دانشمند خراسان نصربن احمد ومحمد بن احمد جیهانی را ستایش کرده است. مرتبت او در شعر و شاعری وخط نیکو وخردمندی وحکمت مشهور بوده است. رودکی استاد شاعران در سوگ او گفته است:

کاروان شهید رفت از پیش — وآن ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یك تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

فرخی گوید:

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید — شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر

دیوان ۱۸۷

از دلارامی ونغزی چون غزل های شهید — و زدلاویزی وخوبی چون ترانهٔ بوطلب

دیوان ۹

شاعرانت چو رودکی وشهید — سطر بانت چو سرکش وسرکب

دیوان ۱۶

۴ – ۱۰، ۱۲، ۳۲تا ۱۱۴

۵ – ۳۹۸، ۵.۴.۰۴، ۳۱۲،۳۱۲م

طوش : نام یکی از پسران چارگانهٔ اسفندیار .

ع

عمرو: عمروبن عبدود، از بزرگان مشرکین عرب، پهلوان زورمند وشجاعی بود که بااسلام بشدت دشمنی می ورزید ودرسال پنجم هجری درجنگ خندق بدست علی بن ابی طالب ـ کرم‌الله وجهه ـ کشته شد . ستیز و آویز اومشهور است :

گاهی هزبروار برون آید با خشم عمرو و با شغب عنتر

ناصر خسرو ۱۴۸

ر.ک :الکامل ـ ۲ـ۱۷۹ بنقل ازفرهنگ مضاف‌ومنسوب ۵۰۶۸

عنتر :ظاهرآمرادعنتره‌بن عمروبن شدادبن قرادبن مخزوم بن عوف‌بن عبسی ازسوارکاران ودلاوران عرب‌در عصر جاهلی است.مادرش‌حبشی‌بود وعنتره‌نیزرنگ سیاه داشت، بهمین سبب یکی از زاغ های سه گانهٔ‌عرب(اغربةالعرب) بشمارمی رود.وی درجوانی به‌امرو القیس شاعرپیوست‌و درجنگ های‌داحس‌وغبراشرکت‌جست.وی‌یکی ازاصحاب معلقات است وبه شجاعت وجنگاوری ومناعت نفس اشتها ردارد .

زغم جودش‌براب آرد،سوی مرده حیات‌آرد عدو را کی‌نجات آرد زرخمش گربودعنتر

عنصری ۱۰۲

مبارزانی برتیغ اوبه‌تیغ گذاشت که هریکی راصدبنده‌بودچون‌عنتر

فرخی ۷۰

ط

طراز: شهری در ماوراالنهر، در حدود اسپیجاب از نواحی چاچ. طراز آخرین حد بلاد اسلام و از ثغور ماوراالنهر مسلمان بوده است. شهر طراز از مراکز مهم بازرگانی بشمار می رفته است.

رك: صورة الارض ۲۳۵ و ۲۳۱، آثار البلاد ۵۴۴

طوس: طوس پور نوذر پور منوچهر از پهلوانان بزرگ عهد کیقباد و کی کاوس و کیخسرو است. وی بارها سپهسالاری لشکر آریانا را به عهده داشته است. در شاهنامه چندبار ازو با عنوان «سپهدار زرینه کفش» یاد شده است. خانوادهٔ طوس را در شاهنامه با دودمان گودرز اختلافاتی است و این اختلافات بر سر مسئلهٔ جانشینی کیکاوس شدت بیشتر می یابد. بدین معنی که گودرزیان طرفدار فرمانروائی کیخسرو پور سیاوش، نواسهٔ کیکاوس بودند و نوذریان می خواستند که فریبرز فرزند کاوس و برادر سیاوش را جانشین پدرش سازند، تا آنکه کیخسرو به قدرت رسید.

طوس در لشکر کشی های آریانا برای کین خواهی سیاوش باوجود منع کیخسرو با «فرود» فرزند سیاوش که از دختر پیران ویسه بدنیاآمده بود جنگید و آن جوان آزاده را به قتل رساند و در جنگ با تورانیان نیز پیروزیی بدست نیاورد. کیخسرو او را دو باره به مرکز فرا خواند و بجرم کشتن فرود سیاوش به زندانش افگند، او پس از مدتی به شفاعت و پایمردی جهان پهلوان رستم زابلی از بند رهائی یافت. کیخسرو آنگاه که دست از جهانداری شست طوس را به فرمانروائی خراسان گماشت. هنگامی که کیخسرو به سفر آخرت رفت طوس یکی از همراهان او بود وبا او یکجا در دل کوهسار ناپدید گشت.

رك: شاهنامه ۲ - ۱۳۰،۳۷،۲۰ . . .

فروردین. در آریانا به ماه اول سال شمسی مقارن برج حمل و به روز نوزدهم هر ماه شمسی (فروردین روز) اطلاق می‌شد. استعمال فروردین ـ حمل درآثار ادبی ما به کثرت بچشم می‌خورد:

آری به قدر مقدمهٔ شاه شرق بود همچون سپند مقدمهٔ ماه فروردین فرخی ۳۳۸

تا لاله و نسرین بود، تا زهره و پروین بود تا جشن فروردین بود تا عیدهای اضحیه

(منوچهری ۸۱)

جشن فرخندهٔ فروردین است روز بازار گل ونسرین است.

بوالفرج ۲۵

فریدون: یکی از بزرگترین فرمانروایان پیشدادی آریاناست. پدرش آبتین بدست ضحاک بیدادگر کشته شد و مادرش فرانک با فریدون که کودک بود به بیشه یی گریخته فرزندش را به نگهبان گاو برمایه سپرد و او با شیر این گاو که هنگام زادن فریدون بدنیا آمده بود بزرگ شد. ضحاک درخواب دیده بود که نوجوانی از مترزادگان او را به بند خواهد کشید وخوابگزاران نشان فریدون را به او گفته بودند. ضحاک همه جا درجستجوی فریدون بود تا دستگیرش کرده بکشد، پس از آنکه از فریدون وگاو برمایه خبر یافت بقصد کشتن آنان برآمد فرانک وفریدون گریز اختیار کردند و ضحاک گاو برمایه را کشت. فریدون چون بزرگ شد ونیرو یافت بخونخواهی پدرش آبتین برخاست. درهمین موقع کاوهٔ آهنگر برضحاک بیرون آمد و فریدون را یاری کرد. وی برضحاک چیره شده واو را به کوه دماوند در غاری بند کرده، خودبه فرمانروائی نشست. بموجب روایت اوستا فرهٔ کیانی پس از جدا شدن از جمشید به فریدون رسید.

که جاوید باد آفریدون گرد همه فرهی ایزد اورا سپرد

شاهنامه ـ ۱ ـ ۱۱۱

معذلك دقیقاً روشن نیست که چرا دقیقی هنگام یاد کرداز نبرد حضرت علی با عمرو، ازعنتر(اگر مقصود همین عنتر باشد) ذکر می کند.

رك: الشعر و اشعرا-۱-۱۷۱ تا ۱۷۵

تاریخ آداب اللغة العربیه-۱-۱۲۷ تا ۱۳۰

ف

فتراك: بروزن ادراك، تسمه ودوالی باشد که ازپس وپیش اسپ آویزند.
(برهان قاطع)

فره: جلال وشکوه، بنابر روایات کهن فر ایزدی حقیقتی الهی و کیفیتی معنوی است که چون برای کسی حاصل شود، اورابه شکوه وجلال فرمانروائی وبه مرحلهٔ عظمت وتقدس می رساندوبه اونیرومندی وتقوی ونبوغ وخرمی وسعادت می بخشد. فرمانروایان به وسیلهٔ همین فر به فرمانروائی می رسند. به موجب معتقدات کهن همینکه جهانداری سر از داد بپیچدفره ایزدی ازو گسسته می شود و کارش ابتر می گردد، چنانکه جمشید پیشدادی که صاحب این فره بودوبرسر زمین های فراخ فرمان می راند، چون درآخرمنی کردوبیدادگر شد، فرهٔ ایزدی ازو بگست.

بگفتند کاین فرهٔ ایزدی است نه از راه کژی ونا بخردی است

شاهنامه -۷- ۲۹۸

آنکه همی درفشد از روی او رادی وفضل وفرهٔ ایزدی

فرخی ۳۹۸

رك: حماسه سرائی ۳۵۸-۳۵۹

شاهنامه -۱-۳۳

فرسته: فرستاده، سفیر، پیام آور (معین)

فرسته کسی ساز دانش پذیر نهان بین وپاسخ ده ویادگیر

گرشاسپ نامه ۲۶۵

ق

قاقم: حیوانی گوشتخوار که‌قدش ازنوك پوزه تا انتهای دم ۳۵ سانتی متر است قاقم راجهت استفاده از پوستش شکار می کنند. پوست قاقم سفید وزرد روشن و بغایت گرم ودارای ارزش قابل توجهی است،(معین)

قبلهٔ ترسا: مرادصلیب است که مسیحیان درکاسیا ها ومنازل دارند و بگردن آویزند .

فرخی گوید : تانماز است قبلهٔ مومن   تاصلیب است قبلهٔ ترسا

رك : فرهنگ مضاف ومنسوب ۱۷۵ و۳۸۶

قبلهٔزردشت : مراد آتش است که به‌عنوان عنصری پاکیزه مورد احترام و بزرگداشت زردشت بلخی و پیروان او بوده است ، قطران گوید :

چونور قبلهٔ زردشت نور دورخ تو   نوشته گردوی اندر زمشك وغالیه‌زند

دیوان ۶۷

ورا به‌قبلهٔ زردشت بودیکسره میل   مرا به‌قبلهٔ فرخ محمد مختار

اسدی ـ صفا ـ ۲ ـ ۴۱۳

ای روی‌تو رخشنده تر ازقبلهٔزردشت   بی روی‌توچون‌زلف تو گوژاست‌مراپشت

معزی ۷۷۳

رك : فرهنگ مضاف ومنسوب ۴۱۱

قسطا : قسطابن لوقا البعلبکی دانشمند وطبیب نامداردرایام‌خلافت المقتدربالله عباسی میزیست وازآثار اوست : غلبة الدم ، کتاب‌نسبت اخلاط ، کتاب الفرق بین النفس‌والروح ، کتاب‌الفرق بین‌الحیوان الناطق والصامت .

ناصر خسرو گوید : هرکسی چیزی‌همی‌گوید‌زتیره رای خویش

تاگمان آیدت کاو قسطای‌بن لوقاستی

دیوان . ۴۴

در روایات حماسی آمده است که فریدون به آهنگران دستور داد گرزی برای وی بسازند که سر آن مانند سر گاو میش باشد و در نبرد با ضحاک همین گرز (گرزگاوسار، گاوچهر، گاوسر) را بکار برد، گرز فریدون در ادب ما معروف است:

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او چنانچون گرز افریدون نه بس منشار و منزاقش

منوچهری ۶۴

حیلت ضحاک جادو گشت باطل سربسر کامد افریدون بدست اندرش گرز گاوسار

لامعی ۴۴

رک: آثار الباقیه ۲۰۱، غرر اخبار ملوک الفرس ۳۲-۳۴

زامیاد یشت ۳۶-۳۷ شاهنامه فردوسی ۱-۵۷-۱۳۳

فریش ـ فری: زه، آفرین، احسنت منوچهری گوید:

فریش آن منظر میمون و آن فرخنده تر منجر که منظرها از و خوارند و درعارند مخبرها

دیوان ۲

فش: پسوند شباهت و مانندگی است. شیرفش یعنی شیرمانند و شیروار، پرستارفش یعنی مانند پرستار، پرستار وار، فردوسی گوید:

دلیران همه دست کرده به کش به پیش خداوند خورشید فش

شاهنامه ۴-۱۲۱

چنین گفت کاین کودک شیرفش مرا پرورانید باید به کش

شاهنامه ۳-۱۰

فیرون. (بکسر ف) مفسد بود، خسروانی گفت:

همت آمیزو بلند تو بدان جای رسید که بزی گشت مراورا فلک فیرونا

(لغت فرس)

معتقدات کهن جاودانی آفریده شده بود براثرلغزش های‌خود فناپذیرشد .

رک یشت‌ها ـ۲ـ ۲۳۵، ۲۳۶ ،غرر اخبارملوك الفرس۳۶، ۱۱۶ ،۱۶۵و ۱۶۷–

اخبار الطول ۱۷–۱۸ ،شاهنامهٔ فردوسی ۲– ۷۶ تا ۱۵۶، ۱۵۳، ۲۳۲، ۲۳۳ و

۵ – ۳۹۳ تا ۳۹۶ و ۸ – ۳۱۲ .

کتایون : دختر امپراتور روم وزن گشتاسپ بلخی ،بنابروایت دقیقی نام دیگر کتایون،ناهید بود ،پشوتن واسفندیار پسران گشتاسپ شاه‌بلخی ازین زن‌بودند .

کستی : درآیین کهن آریانامی بایست هرفردی یک کمربندبه کمرداشته باشد.ازین کمر بند که‌دران‌روزگار مقدس شمرده‌می شددراوستا بنام ائیویانگهن **Aiwganghama** ودرپهلوی بنام کستیک یاد شده ودر زبان دری‌به‌آن کستی یا کشتی گفته اند .

بنا بر بعضی قر این رسم کشتی بستن به‌دوره های‌قبل اززرتشت‌می رسیده‌است. بموجب روایت کتاب«داتستان‌دینیک» این رسم از زمان جمشید– بماباز‌مانده است.

کش:(به فتح اول) بغل وسینه (غیاث)   رک : انا هیتا ۱۲۶

کشانی ـ کوشانی: نام‌خانواده‌یی که‌در سده های نخستین میلادی در آریانا فرمان راندند . شاهنشاهی این‌خانواده همزمان بابخشی از دورهٔ اشکانی و قسمتی از دوران حکومت ساسانی است ونزاع ها و کشمکش هائی‌میان کوشانیان واین دوخانواده صورت گرفت .

کوفی: منسوب به کوفه،کوفه،شهری بزرگ و زیبا درعراق است .

ابن‌فقیه گوید: خدای عزوجل اهل کوفه‌را دربافتن‌وشی وخز ویژه گرد انیده است.حمدالله مستوفی آورده است که‌قصب کوفه‌نیکو تر وبزرگ‌ترازان ولایات دیگر است . پارچه های کوفی زیبا ونفیس وبرنگ های مختلف ساخته‌و

رک . طبقات الاطبا والحکما ۱۵۲ ، تاریخ الحکما ۱ ۳۶-۳۶۲
عیون الانبأ ۳۳

قیصر : قیصر عنوان ولقب امپراتوران روم است . برای نخستین بار به عنوان لقب ژولیوس (مقتول ۴۴ پیش از میلاد) بکار رفت وپس از وی لقب امپراتوران روم ازخاندان او بود . بعدها همهٔ امپراتوران روم راقیصر خوانده اند .

رک : فرهنگ مضاف ومنسوب ۱ ۳۹

گشت قصر بندگانش قلعه های شاه هند — قصرهای قیصران روم همچونان بود
عنصری ۵۲

وای بر دا که کنون قیصری رو می برهد — ازتکاپوی و برآوردن برج ودیوار
فرخی ۹۳

قیصر روم بزرگ است ولیکن به قیاس — گرمباهات کند با تو یکی مسکین است
معزی ۹۱

ک

کاوس: ازشهریاران بزرگ پیشدادی آریانا که پس از کیقباد برتخت نشست وتاهنگام دستگیر شدن افراسیاب و کین توختن کیخسرو از وی، زنده بود و پس از ان فرمان یافت. پناهنده شدن سیاوش به توران زمین و کشته شدنش وجنگ رستم وسهراب در روزگار فرما نروائی او روي داد .

کی کاوس باوجود منع بزرگان ودانایان به مازندران و هاماوران لشکر کشیدوشکست خورده اسیرشد، تابه همت جهان پهلوان رستم زابلی رهائی یافت. کاوس به اغوای اهریمن دژآگاه خواست به آسمان پر واز کندوراز جهان برین را دریابد، امانگونسار بر بیشه ئی افتاد .

بخاطر تکبر ومنی کردن درپایان عمرفرهٔ ایزدی ازوبگسست و وی که بنا بر

افراسیاب وگرسیوز برادرش را دستگیر وبه کین سیاوش هلاک کرد .

کیخسرو پس ازپیروزی کامل برتورانیان و سرو سامان بخشیدن به امور کشور انزوا گزید . سپس لهراسپ پدرگشتاسپ بلخی را بجای خویش برگزیده، خود با چند تن از بزرگان کشور به کوهساری رفته میان دمه وبرف ناپدید شد .

دراوستا کیخسرودارندهٔ فرایزدی است و به مدد آن کارهای بزرگ انجام می دهد. به موجب روایات کهن وی پیش از انکه زردشت ظهور کند ازآیین او آگاهی داشت و بدان گرویده بود . بر اساس همین روایات وی زندهٔ جاوید و نامرئی است ودرواپسین روزگار بیاری سوشیانس برخواهد خاست .

رک : زامیادشیت ۷۷ ، آبان یشت ۳۲۰۹۰۴۰۵ ، رام یشت ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ بندهش: ۳۱–۳۵ دینکرت نهم –۱۶ ، غررا خبارملوك الفرس ۲۱۲ – ۲۴۳ ، شاهنامهٔ فردوسی ۳–۴–۵

کیوان : زحل یا کیوان درعرف قدما به عنوان کوکب نحس که دلالت برستم و رنج واندوه وتیمار و بلامی کند ، معروف بوده است . رك : التفهیم ۳۶۷–۳۸۸

یکی نماند کنون زان همه بسودوبر یخت چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود

رودکی –۳–۹۷۷

ورسخن اور سد به گوش تو یك راه سعد شود مر ترا نحوست کیوان

رودکی –۳–۵۰۷

ولی را سعدبرجیسی،عدورانحس کیوانی به میدان شیرمیدانی، درایوان ماه ایوانی

قطران ۴۰۱

قدم همت تو تارك کیوان سپرد زان قبل راهنما بد بتو نحس کیوان

معزی ۶۵۷

به اطراف صادر می‌شد. پارچه های ساخت کوفه در ادب ما مشهور بوده است:

یکی خز کوفی بسر د ربست   بجست از بر بارگی بر نشست

عیوقی ۳۲

خز کوفی مد ار همچو پلاس   گل سوری مبوی چون راسن

مسعود سعد . ۵۰

رک: مختصر البلدان ۲۵۲، نزهة القلوب ۳۱

التبصر بالتجاره ۱۹

کوه بیستون: کوهی درنواحی کرمانشاه که مثل رزانت و کلانی و استواری بوده است . فردوسی گوید:

یکی رخش دارد بزیر اندرون   که گوئی روان شد که بیستون

شاهنامه-۵-۲۲۸

به بالا ز رستم همی رفت خون   بشد سست ولرزان که بیستون

شاهنامه-۶-۲۸۷

کهرم: از دلاوران توران وازوابستگان ارجاسپ تورانی است که در جنگ تورانیان با اهل آریانا از سالاران لشکر بود .

کیخسرو: کیخسرو پور سیاوش پورکی کاوس، ازبزرگترین فرمانروایان وقهرمانان حماسهٔ ملی ماست. مادرش فرنگیس دختر افراسیاب بود و کیخسرو پس از کشته شدن پدرش بدست افراسیاب درتوران زمین بدنیا آمد. افراسیاب می‌خواست اورادرکودکی نابود کند، اما پیران ویسه نگذاشت وبه دستور افراسیاب وی‌را به شبانان سپرد تانزد ایشان بزرگ شود واز دودهٔ خویش آگاهی نیابد. سرانجام گیو درجستجوی اوبه توران رفت واورا بافرنگیس مادرش به آریانا آورد. کیخسرو جانشین کی کاوس شد وبه خونخواهي پدرش سیاوش به توران لشکر کشید وپس از سال ها جنگ وخونریزی

ناصرخسرو گوید: فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی ... فردات چه فریاد رسد پیش گروگر

حکیم خاقانی گوید:

از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ... از خود خلیفه کرد خدای گروگرش

(لغتنامه دهخدا، معین)

دیوان ۲۰۲

گریغ: (به ضم اول) گریز باشد:

رنگ را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ ... ماغ را اندر شمرها سرد شد جای شناه

عنصری گوید:

از غم تو بدل گریغش نیست ... هرچه دارد ز تو دریغش نیست

(لغت فرس)

گزیت: پولی که پادشاهان و حکام همه ساله از ملوک زیردست می‌گرفتند، وجهی که از کافران ذمی می‌گرفتند و آنان را امان می دادند. «... شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی‌آبی، گزیت از دست وغل برگردن ...» کشف الاسرار ۱-۲-۱ ۲۶۱. کلمهٔ گزیت در عربی بصورت جزیت - جزیه معرب شده است. برخی معتقداند که اصل آن سریانی است. (معین، فرهنگ واژه ها)

گسی - گسیل: (به ضم اول) به معنی فرستادن و روانه کردن کسی بجائی. حکیم اسدی گفته:

سزاوار او هرچه بد سربسر ... همی داد و کردش گسی زی پدر

فردوسی گفته:

گسی کردش با دل شادمان ... کزو دور باداید بد گمان

(آنندراج)

گشتاسپ: (به ضم اول) پور لهراسپ بلخی از فرمانروایان آریانا و معاصر

گ

گاه: تخت فرمانروائی،سریر، کرسی، فردوسی گوید :

بدو گفت بنگر بدین تخت وگاه پرستنده چندین به زرین کلاه

(لغت فرس،سعیا رجمالی،سعین)

گرد: پهلوان ودلاوروشجاع (آنندراج)

گذاشتن: گذرانیدن ، متعدی گذشتن ، نظیر آن گاشتن ـ گرداندن که متعدی گشتن است .

گرامی : پور جاماسب حکیم بلخی است . وی در نبرد با تورانیان دلیری وفداکاری بسیاری از خویش نمودودر فرجام براثرحملهٔ گروهی دشمنان ازپادرآمد.

گرزم:(بهضم اول وفتح دوم وسکون سوم) . ازخویشاوندان گشتاسپ شاه بلخی،سردی گرد وپهلوان وبدخواه اسفندیار پور گشتاسپ بود ودرحق او بد می سگالید. اوبود که گشتاسپ را درحق اسفندیار بدگمان ساخت وبراثربدآموزیش گشتاسپ اسفندیار را به بند کشید ودر دژ گنبدان زندانی ساخت.گرزم درهجوم دوم تورانیان به آریانا کشته شد واسفندیار که گرزم با او دشمنی کرده بود با دیدن کالبد بیجان گرزم در آوردگاه ،دلش بحال وی سوخت وبرو بخشود.

ر ک :شاهنامه-٦-۱۴۴،۱۵۴،۱٦٥،۱۲٦،۱۴۹،۱۵۵

گرگسار : سپهسالار توران که دقیقی از بدکنشی و دژ آگاهی او یاد کرده است.وی درنبرد میان تورانیان وگشتاسپ شاه بلخی فرماندهی یکصد هزار سوار جنگی رابه عهده داشت.

گُروگر: (به فتح هر دو گاف و به ضم «ر» اول) خدای تعالی و آن بجای توصیف ترکیبی یزدان گروگر یا خدای گروگر است ،معبود، قابل پرستش :

گذر کردم زآب وشکر گفتم به سجده پیش یزدان گروگر

(لبیبی)

ر ک : یسنا - ۱ - ۴۴ - ۵۴، ۳۷، ۶۱، ۱۰۷، ۱ شاهنامهٔ فردوسی - ۶ - ۸ تا ۱۶۴۶

گشن :(به ضم اول) انبوه بود ، بوشکور گفت :

سوی رود با کاروان گشن	زهابی بدو اندرون سهمگن

«زاغی در حوالی آن بر درخت گشن خانه داشت». کلیله ودمنه ۱۵۸ ، از معانی دیگر این کلمه نحل ، نر، نر خواه ، مایهٔ آبستنی و بار گرفتن حیوان ماده است.

(لغت فرس ، معین)

گلگون . به معنی گلرنگ است و نام اسپ خسرو پرویز که همتای شبدیز بوده . شاعری گفته :

شبدیز آهم از فلک نیلگون گذشت	گلگون اشکم از کمر بیستون گذشت

(آنندراج)

گو :(به فتح اول) مهتر ودلیر و بزرگ وسحتشم باشد. فردوسی گفت :

گرایدر گو اسفندیار آمدی	سپه را درین دشت کار آمدی

(معیار جمالی ، رشیدی)

لهراسپ : لهراسپ شهریار بلخ پدر گشتاسپ بود . نام لهراسپ در اوستا «اوروتاسپ» آمده است. هنگامی که کیخسرو عازم سفر آخرت بود لهراسپ را به شهریاری آریانا گماشت . وی یکصدوبیست سال فرمانروائی کرد. پس از آن گشتاسپ فرزند خود را جانشین خویش گردانید و خود ترک دنیا گفت وجامهٔ نیایش و عبادت پوشیده به پرستشگاه نوبهار بلخ رفت وبه نیایش و پرستش خداوند پرداخت و پس از ظهور آیین زردشت به دین نو گروید . هنگامیکه ارجاسپ تورانی بااستفاده از دوری گشتاسپ شاه بلخی وفرزند دلیرش اسفندیار از بلخ ، به پایتخت آریانا هجوم آورد ، لهراسپ شاه بلخی که با گروهی از نیایشگران در آتشکاه نوش آذر بلخ مشغول عبادت بود پیرانه سر بدفاع در برابر بیگانه پرداخته .جمعی ازدشمنان راازپادرآورد .

زردشت بود. زردشت در سال سی ام سلطنت گشتاسپ ظهور کرد و دین خویش را در شهر بلخ پایتخت آریانا برگشتاسپ بلخی عرضه نمود. گشتاسپ آئین زردشتی راپذیرفت وزردشت را مورد پشتیبانی و حمایت قرار داد. نام گشتاسپ در اوستا بصورت ویشتاسپ آمده ودرگات ها ،سرود های زردشت چار بار از ین فرمانروای کیانی کشور ما یاد شد است. درآبان یشت فقرات ۱۰۴-۱۰۵ زردشت پس از انجام سراسم نیایش درآریانا ویجه در کرانهٔ رود دائیتی نیک (جیحون) درخواست کرد که درگروانیدن گشتاسپ پور لهراسپ به آیین خویش موفق شود. درگوش یشت فقرات ۲۶-۲۵ زردشت درآریانا ویجه در کنار رود جیحون از فرشتهٔ مؤکل چار پایان سود مند خواست که «هوتس» نیک وآزاده ،زن گشتاسپ را بدین سزد پسادر آورد و پندار وگفتار وکردارش را مطابق اصول دین سازد. درآبان یشت فقرات ۱۱۲ ۱۳۰ ودرفقرات ۲۹ ۳۰ گوش یشت ،زریر پسر لهراسپ برادر کی گشتاسپ وخودکی گشتاسپ در کنار رود دایتی فرشتگان این یشت ها را ستایش کردند ونذر ها تقدیم آنان کردند و درخواستند که که بر دشمنان وهمنبردان خویش ،ارجاسپ تورانی ودیگر تورانیان دیوپسنا پیروز گردند. درزامیاد یشت ۸۳-۷۸ فرچندی به کی گشتاسپ تعلق گرفت واز پرتو آن دیو های دشمن را از پاکان براندوباگرز خویش از برای راستی راه جست ویار وپاوراین آیین زردشتی بود وبر ارجاسپ و دیگر خبون ها(تورانیان) چیره شد. همسر گشتاسپ درمتون کهن بنام «هوتس» یاد شدهولی درگشتاسپ نامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ فردوسی «کتایون» نام دارد ودختر قیصر روم است که هنگام مسافرت گشتاسپ بلخی به روم باوی ازدواج نمود. زمان زندگی گشتاسپ وظهور زردشت را حدود هزار سال پیش از میلاد مسیح یعنی در حدود سه هزار سال پیش ازامروز تخمین کرده اند.

فرخی گوید :

ز گور سالی تد بمرا و تبا ه کند   فسون جادوئی جادوان نای‌نمای

فرخی ،بنقل ازفرهنگ‌مضاف ومنسوب ۷۰۲

مر : (به فتح اول) شما ر ، شماره، حساب . بی‌مر: بیشمار ، بیحساب (معین)

مر ز : سرزمین، کشور ،مرز دار بمعنی سرحد دار است .

مسطر (به‌ضم م وفتح س‌وط مفتوح‌مشدد) ازتسطیر، نوشته‌شده ،خط کشی‌شده(معین)

مشجر :جامهٔ منقش به شاخ وبرگ‌وجزآن وهرچه بر صفت‌شجرباشد(آنندراج)

معقرب: (به‌ضم‌اول‌وفتح ثانی وسکون سوم‌وفتح چارم) کج‌وخمیده(آنندراج)

مناهی :(به‌فتح اول) جمع‌منهی، باز داشته شده‌ها،نهی‌شده‌ها، منع‌شده ها(غیاث)

منکر :(به‌ضم اول وسکون ودوم وفتح‌سوم) اسم مفعول ازانکار ،نا شنا خته، زشت ،ناپسند .«روزی‌ماری‌از دها پیکر باصورتی سخت منکر ... د ر ان باغ آمد» (مرزبان نامه ۱۳۱۷،ص ۹۰) قولی که‌بر خلاف رضای خدا باشد ، شگفت و عجیب. (معین)

مو بد: (به ضم م وفتح ب) مغ × پت (پسوندّدال بر صاحبی و ریاست) روحانی زر دشتی .

مهر گان :جشنی که روز شانزدهم‌مهرماه (برابر باسیزان) برگزارمی شدوبعداز نو روز ازمهم ترین‌جشن های باستا نی پیشینیا ن ما بود وپس از ظهور اسلا م نیز مدت‌هارواج داشت .بنابرقول‌بندهنش مشی‌و مشیانه (نخستین‌مرد و زن در اعتقاد آریاییان‌قدیم) درچنین رو ز(مهرروز ازمهر ماه)تولد یا فته‌اند.

فردوسی جشن‌مهرگان رابه‌فریدون نسبت‌می‌د هد:

بفرمود تا آتش افرو ختند   همه عنبرو ز عفران سو ختند

تورانیان ناچار بصورت گروهی بروحمله بردند واورا ازپادرآوردند :

برآمد چکاچاک زخم تبر | خروش سواران پرخاشخر
چو لهراسپ اندر میانه بماند | به بیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری واز تابش آفتاب | غمی گشت وبخت اندر آمد بخواب
جهاندیده ازتیر ترکان بخست | نگونسار شد مرد یزدان پرست
بخاک اندر آمد سرتاجدار | برو انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاک آن بروجوشنش | به شمشیر شد پاره پاره تنش
همی نو سوار وبش پنداشتند | چوخود ازسرشاه برداشتند
رخی لعل دیدندو کافورموی | ازآهن سیاه آن بهشتیش روی
بماندند یکسر از و در شگفت | که این پیر شمشیرچون برگرفت

رك : یسنا - ۱ - ۱۰۵

شاهنامه - ٦ - ۱۳۸ تا ۱۴۲ ، نیز ۸۰ تا ٦۴

لوقا: نام پدر قسطا باشد وایشان هردوحکیم بوده اند ، همچنان قسطانام مصنف یکی از انجیل های اربعه است. (برهان قاطع ،قاموس کتاب مقدس، بنقل ازلغتنامهٔ دهخدا)

ناصرخسرو بلخی قبادیانی گوید :

تهی تردانش ازدانش ازان کزمغز ترب ارچه
به منبربرهمی پیش قسطا نی ولوقائی

فرهنگ مضاف ومنسوب ٦۸۸

م

ماه آذر: ماه نهم هر سال شمسی برابر با برج میزان، آذر(آتش) الههٔ نگهبان آتش که روز نهم هرماه شمسی وماه نهم هر سال شمسی بنام اوست . (معین)

مای: نام شهری در هندوستان که موضع ساحران وجادوان بوده، همچون بابل.

(برهان قاطع)

اگر چند سیمرغ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

عثمان مختاری غزنوی گوید :

از پند حق وخوب سخن سیری وزبهر ژاژ وباطل ناهاری

(رشیدی، معین)

ناهید : دقیقی آورده است که ناهید همسر گشتاسپ شاه بلخی و دختر قیصر روم بود وگشتاسپ اورا کتایون نامیده بود .

نبرده : جنگی ،دلاور (آنندراج)

نژند : پژمرده وغمگین چهره وفرومانده بود ، عنصری گفت :

از دل خسته وروان نژند خویشتن دربهار خانه فگند

(لغت فرس)

نکال : (به فتح اول) عذاب کردن کسی را به نحوی که مایهٔ عبرت دیگران باشد، عقوبت کردن، شکنجهٔ سخت، عقوبت: «وعواقب آن از وبال ونکال خالی نماند.» کلیله-مصحح مینوی-۵۷، ۱ ،عبرتی که از حال گرفتاران به عقوبت حاصل شود. (معین)

نماز بردن : سجده کردن، سر فرود آوردن کسی را برای تعظیم «وچون حاجبان او ایشن تخت بردند ملك را نماز برد.» سیاست نامه-چاپ اقبال ۳۳(معین) فردوسی گوید:

برآمد بران تند بالا فراز چوروی پدر دید بردش نماز شاهنامه -۶-۱۵۶

فرخی سیستانی گوید :

دوش ناگاه رسیدم به در حجرهٔ او چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز

گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسهٔ تست چه شوی رنجه به خم دادن بالای دراز

دیوان ۲۰۳

نوش آذر : نام یکی از پسران اسفندیار که در سفر زابلستان باپدر همراه بود

پرستیدن مهرگان دین اوست
تن آسانی وخوردن آیین اوست

شاهنامه - ۱-۷۹

رك: آثارالباقیه ۲۲۲، المحاسن والاضداد ۲۷۳، فرهنگ مضاف ومنسوب ۷۵۹

مهر نوش: یکی از پسران اسفندیار بلخی است. هنگامی که اسفندیار از بلخ به زابلستان بجنگ رستم رفت. وی راباسایر پسران باخویش برد و او در آن جادونبردگاه بدست فرامرز پسر رستم کشته شد و اسفندیار تابوت او وبرادرش نوش آذر را که بدست زواره برادر رستم کشته شده بود، از زابل به بلخ فرستاد.

رك: شاهنامه -۶-۲۸۴

میر بو نصر: امیرابونصر بن ابوعلی احمد از امرای چغانی است که از ممدوحان دقیقی بود و در زمان حیات شاعر ما درگذشت و دقیقی او را رثاء گفت.

رك: تاریخ ادبیات صفا - ۱- ۴۰۲

مینو: بهشت، جنت، فردوس برین (لغت فرس معین)

ن

نام خواست: نام خواست هزاران یکی از ناموران تورانی بود. اونامهٔ تهدید آمیز ارجاسپ تورانی را بـه بلخ نـزد گشتاسپ شاه بلخی آورد. در نبرد گشتاسپ باتورانیان، ارجاسپ شاه تورانی میانگاه (قلب) لشکر را بهاوسپرد. وی درجنگ تن به تن باگرامی پور جاماسپ از جوان بلخی گریزان شد. دریادگار زریران بنابر پیشگویی جاماسپ حکیم، نامخواست هزاران باد خسرو برادر گشتاسپ رادرنبرد ازپا درمی آورد.

ناوك: ناو+ ك پسوند تصغیر: نوعی تیر کوچك که آن رادر غلاف آهنین و باریك گذارند واز کمان سردهند تادورتر رود. (معین)

ناهار: نی+آهار: بی خورش، آنکه ازبامداد چیزی نخورده، گرسنه، مقابل سیر. فردوسی گوید:

خود بدو بیدی بسان پیک مرتب   خدمت اورا گرفته چامه به دندان

احوال وآثار ۱۰۱۸

ابوشکوربلخی گوید: توانگر براو آفرین سال و ماه   و درویش، نفرین براو بی گناه

رودکی گوید: گنج بازیافته ۱۶

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود   و نو کند بزمانی همان که خلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود   و باغ خرم بود آن کجا بیابان بود

احوال وآثار ۹۷۶

وشی: منسوب به «وش» وآن شهری بوده است که در آن پارچه ها و جامه های ابریشمین ولطیف به رنگ های مختلف بافته می شد. گفته اند که وخش نام شهری بوده است درخراسان وپارچه وشی منسوب به آنجاست. پارچه وجامهٔ وشی ازجهت زیبایی ورنگینی درادب ما معروف است:

ترا چند گه تن وشی پوش بود   کنون چند گه جان وشی پوش کن

ناصر خسرو ۵۰۷

تن نیلگونش وشی پوش گشت   چو کوهی بیفتاد و بیهوش گشت

گرشاسپ نامه ۲۸۳

زین پیشتر کلاه ودواج سپید داشت   اکنون وشی کلاه وبهائی قبا شده است

ناصر خسرو ۵۲

رک: فرهنگ مضاف ومنسوب ۷۹۴، ۷۹۵

ویژه: خاصه بود، فردوسی گفت:

مرا زین همه ویژه اندوه تست   که بید ار دل باشی و تند رست

پاک، بی آمیزش. ویژه می کهنه کش گشت چو گیتی جوان

دل چو سپک شد زعشق، درده رطل گران

مسعود سعد

ودر آوردگاه پس از کشتن الوای نیزه‌دار رستم، بدست زواره برادر رستم کشته شد.

شاهنامه-۶- ۲۸۳

نوند: اسپ واستر تندرو ،رودکی گفت :

روز دن چون شست ساله سودمند | روز جستن تا زیانی چو نوند

پیک ،قاصد ،خبر گیر ،خبر آور ،رودکی گوید:

لیک زهر نیک‌وز هر بد نوند | چرخ چنین است وبرین ره رود (لغت‌فرس،معین)

نیایش کردن: دعا کردن ،تضرع کردن، عبادت کردن ، پرستش کردن آفرین کردن . درجزو اد عیهٔ خرده اوستا ، پنج‌نماز و آفرین‌را که راجع است به خورشید ،مهر،ماه، آب وآتش به ترتیب خورشید نیایش ، مهر نیایش،ماه نیایش اردویسورنانو نیایش ،آتش نیایش نامند.(معیار جمالی ،معین)

فردوسی گوید :

بیامدخرامان بجاي نماز | همی گفت بداداور پاک راز

همی گفت کای برترازجان پاک | بر آرندهٔ آتش از تیره خاک

شاهنامه- ۵- ۳۸۱

نیوزار: درگشتاسپ نامهٔ دقیقی از فرزندان گشتاسپ شاه بلخی است که در نبرد با تورانیان صدو شست نبرد آزمای تورانی را کشت و در فرجام تیری به او رسید واورا از پا درافکند. از نیوزار مانند چند تن دیگر از دودمان گشتاسپ (شیرو،اردشیر ،شیدسپ) که دقیقی از آنان یاد کرده،در «یادگار زریران» سخن نرفته است .

و: استعمال واو عطف در ابتدای مصراع ها وابیات در شعر دورهٔ سامانی متداول بوده است . رودکی گوید .

وزم ضعیفی و بی بدیم نبودی | وان که نبود ازامیرمشرق فرمان

هزمان:(به فتح اول) هرزمان ،هر وقت ، خاقانی گوید:

نگاریدم به سرخ ورزد اشک وچهره هز مانش

(رشیدی،معین)

هژیر: (بضم اول) پسندیده ، خوب ،نیکو ،خوبچهر(معیار جمالی،معین)

هشتن: (به کسراول)گذاشتن وفروگذاشتن ورها کردن . برخی از مشتقات این کلمه درمحاورهٔ مامتداول است . مانند : بهل: بگذار (از هلیدن ـ هشتن) ونهشت: نگذاشت.

هلا: برای آگاهانیدن وتنبیه بکار رود: «گفت هلاجامه ها به من ده تالحظه یی بیاسائی.» (مرزبان نامه ۳۲۷ ـ ۲۷۵) (معین) . کلمهٔ هلا به این معنی هنوز هم در زبان دری افغانستان (بصورت هله) سخت متداول است. آنجا که مرحوم دکتور معین در بیت ناصرخسرو«هلا» را به معنی ادات تحسین گرفته ، نیز پندارم به معنی تنبیه باشد نه تحسین :

در ین چو دام پاک دید گفت هلا هین بدل پاک بر نگار سر ا

که «هین» نیز به معنی«زود باش» است به جهت تاکید (رشیدی) و بقول اسدی معنی هین آن است که یکی را گویند بشتاب ودیگرسیل را گویند، دقیقی گفت : از کو هسار دوش به رنگ می هین آمد ای نگارمی آورهین

(لغت فرس)

استعمال «هین » همراه با «هلا» یعنی بصورت تنبیه تاکیدی ظاهراً بلا مانع است . چنانکه امروز نیز در زبان محاورهٔ دری افغانستان می گویند : «هله زودباش» و «هله هی».

همای: دختر گشتاسپ شاه بلخی وخواهر اسفندیار ، هنگامی که ارجاسپ تورانی درغیاب گشتاسپ واسفندیار بر شهر بلخ پایتخت آریانا هجوم آورد، همای

مقرب وندیم وجمع آن ویژگا ناست:

وز ان کوه و با ویژگان‌سوی‌دشت در آمد یکی گرد بیشه بگشت (اسدی)

به‌گردش‌خا دسان‌و نامدا ران گزیده و یژ گان و جانسپا ران

(ویس ورا مین)

مخصوصاً ،خصوصاً :

که د شناء ا وویژ ه دشنا م ماست که‌اوازپی وخون‌واندام‌ماست

(شاهنامه)

ویژه داشتن :مصون داشتن است ،چنانکه دقیقی بلخی گفته ا ست :

سپه را ز بد و یژه ا و دا شتی به رزم اندرون نیز ه او گا شتی

(معیار جما لی ،لغت فرس ،معین)

و یله :(به کسر اول) صدا، آوا ز :

با ز دا نی به علم منطق طیر لحن مو سیچه‌را ز ویلهٔ زا غ

(مجد همگر)

بانگ بز رگ ،آواز عظیم وویله کردن فریاد کردن‌ونعره‌زدن‌است،فردوسی‌گوید:

به با لا بر آمد جهانجوی سر د چورعدخروشان یکی و یله کرد

(معین)

هـ

ها مال:مثل وما نند ونظیر که آن‌را همال‌نیز گو یند.(آنندراج)

هجر :(به فتح ا ول‌ودوم) هجر شهرستان بحرین بوده و بدا شتن خر مای فراون شهرت دا شته است وخرما ا ز آ نجا به نوا حی د یگر صاد رمیشد.خرمای هجر در ادب عرب نیزمثل‌بوده است.

ر ک: نز هة القلوب ۱٦٥ ، فرهنگ مضاف ومنسوب ۷۹۹

ی

یارد: از مصدر «یارستن» به معنی توانستن، نیرو داشتن.

یافه - یاوه : بیهوده، بی معنی، هرزه، ژاژ (لغت‌فرس، معین) خاقانی گوید:

نافه گفتش یافه کم گو کایت معنی مرا ست. (رشیدی)

یاره (بروزن چاره): دست برنجن، دستبند، و یارق معرب آن است. خاقانی گفته:

گر به مثل روز رزم اسپ تو نعل افگند یاره کند در زمان دست شهورو سنین

(آنند راج)

یبغو (صورت مصحف آن «پیغو» است) حاکم خلخ، فرمانروای ترکستان و منسوب بدان یبغوی است به معنی ترک و ترکی و تورانی (معین)

وخواهرش «به آفرید» را باخود به اسارت برد. اسفندیار برای رهایی بخشیدن خواهران خویش راهی توران زمین شد وپس ازگذشتن از هفتخان (هفت مرحله راه سهمگین) وچیره شدن برارجاسپ تورانی خواهران خویش را نجات بخشیده به آریانا آورد.

رک: شاهنامه -٦- ١٣٨ - ٢١٣

همایون: (همای +گون) مبارک وخجسته (معیار جمالی)

هندوستان: سرزمین پهناوری که در خاور آن چین وتبت، در باختر سرزمین سند ورود مهران، در شمال نواحی تبت وقسمتی از خاک خراسان ودر جنوب آن دریای اعظم واقع شده است.

رک: حدودالعالم ٦٣، عجائب المخلوقات ١٨٣

هوازی: ناگاه، ناگهان، ناگهانی، غفلة. «داود علیه السلام پس آن مرغ بر بام شد تا مرورابگیرد، آن مرغ زاستر پرید، داود ازپس او زاستر شد. هوازی نگاه کرد، زن اوریا را بدید برهنه برسرحوض ایستاده اندرسرای خویش وخویشتن را همی شست تفسیر کمبریج ٩٨١

فرخی گوید: به مهمان هوازی شاد گردم زبندرنج وغم آزاد گردم (معین)

هوش = هش: جان، خرد، فهم شعور ادراک، هلاک

(معیارجمالی، رشیدی، معین)

هوش دیو: به موجب قول دقیقی، هوش دیواز فرماندهان لشکرتورانی بود وارجاسپ تورانی هنگام هجوم به آریانا ساقهٔ لشکر رابه اوسپرد و دستور داد که هرکسی ازلشکرما برگردد، بی درنگ اورا بکشد. از هوش دیو مانند چندتن دیگر ازناموران توران چون کهرم وگرگسار درمتن موجود یادگار از«زریران» سخن نرفته است.

هیون: بروزن زبون، شتر، شتر جمازه، شتر بزرگ. ناصرخسرو گفته است

مرکب شعروهیون علم وادب را طبع سخن سنج من عنان وسهاراست

(آنندراج)

فهرست مآخذ و منابع

آتشکدهٔ آذر ـ لطفعلی بیگ آذر ـ به کوشش سادات ناصری ـ امیر کبیر ۱۳۳۶

آثار الباقیه ـ ابوریحان بیرونی ـ لیپزیک ۱۹۲۳

آثار البلاد و اخبار العباد ـ زکریا بن محمد بن محمود القزوینی ـ بیروت. ۱۳۸۰ ه ق

آداب الحرب ـ محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه ـ احمد سهیلی ـ انتشارات اقبال ـ ۱۳۴۶

البلدان ـ احمد بن ابی یعقوب ـ ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ـ المقدسی ـ مطبعهٔ بریل ـ لیدن ـ ۱۹۰۶

احیاء الملوک ـ ملک شاه حسین سیستانی با هتمام منوچهر ستوده ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴

اخبار الطوال ـ ابوحنیفه احمد بن داود دنبوری ـ المکتبة العربیه ـ بغداد

اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، بکوشش ژیلبر لازار استاد مدرسهٔ زبان های شرقی ـ پاریس ـ ۱۹۶۲

الاغانی: ابوالفرج اصبهانی ـ عبدالستار احمد مراج ـ بیروت ۱۹۱۶

افغانستان در شاهنامه ـ احمد علی کهزاد ـ انتشارات بیهقی ـ کابل ـ ۱۳۵۰

اناهیتا ـ پور داود ـ مجموعهٔ مقالات

الانساب سمعانی ـ به تصحیح عبدالرحمن ایمانی ـ چاپ نخست ـ حیدرآباد دکن ـ ۱۳۸۳

البدء والتاریخ ـ چاپ هرات ـ در سه جلد

البلدان ـ احمد بن ابی یعقوب ـ ترجمهٔ ابراهیم آیتی ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳

برهان قاطع ـ محمد حسین خلف تبریزی ـ با هتمام دکتر معین ـ چاپ دوم ـ ابن سینا ۱۳۴۲

بندهش ـ انتشارات بنیاد فرهنگ

تاریخ آداب اللغة العربیه ـ جرجی زیدان ـ با هتمام شوقی صیف ـ دار الهلال ۱۹۵۷

حماسه سرائی در ایران - دکتور ذبیح الله صفا - چاپ خود کار - ۱۳۲۴
دیوان ابوالفرج رونی - تصحیح چایکین - ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان - ۱۳۰۴
دیوان ازرقی - تصحیح سعید نفیسی - چاپ تهران مصور - ۱۳۳۶
دیوان انوری - تصحیح سعید نفیسی - مؤسسهٔ مطبوعاتی پیروز
دیوان حافظ - جلالی نائینی و دکتور نذیر احمد - آستان قدس ۱۹۷۱
دیوان خاقانی - بکوشش حسین نخعی - چاپ پیروز ۱۳۳۶-۱۳۳۷
دیوان دقیقی - تصحیح دبیرسیاقی
دیوان عنصری - به اهتمام یحیی قریب - چاپخانهٔ شرکت طبع کتب ۱۳۲۳
دیوان فرخی - تصحیح عبدالرسولی - چاپخانهٔ مجلس - ۱۳۱۱
دیوان قطران - به اهتمام محمد نخجوانی - چاپخانهٔ شفق ۱۳۳۳
دیوان لامعی - با تصحیح و حواشی سعید نفیسی - چاپخانهٔ ایران - تهران ۱۳۱۹
دیوان لغات الترک - محمود بن حسین کاشغری - ۱۳۳۳
دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح رشید یاسمی - کتابفروشی ادب ۱۳۱۸
دیوان معزی - تصحیح عباس اقبال - اسلامیه - تهران ۱۳۱۸
دیوان منوچهری - بکوشش دبیرسیاقی - چاپخانهٔ پاکت چی - ۱۳۲۶
دیوان ناصر خسرو - تصحیح مهدی سهیلی - ۱۳۳۹
رستم و سهراب - با مقدمه و تصحیح مجتبی مینوی انتشارات بنیاد شاهنامه
زین الاخبار - ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی - با هتمام عبدالحی حبیبی
بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷
سبک خراسانی - محمد جعفر محجوب - انتشارات دانشسرا یعالی - ۱۳۵۰
السیرة النبویه - ابن هشام - مصر - ۱۳۴۶ هـ ق

تاریخ افغانستان بعد از اسلام-عبدالحی حبیبی- انجمن تاریخ افغانستان- کابل — ۱۳۴۵

تاریخ ادبیات ایران- ذبیح الله صفا -چاپ سوم-تهران - ۱۳۳۸

تاریخ بلعمی-ابوعلی محمد بلعمی-تصحیح ملک الشعرا بهار- انتشارات اداره نگارش

تاریخ بیهق-ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق -به تصحیح بهمنیار- چاپخانه کانون .

تاریخ بیهقی - ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی - به اهتمام قاسم غنی وعلی اکبر فیاض -۱۳۲۴

تاریخ روم -البر ماله وژول ایزاک

تاریخ سیستان-تصحیح ملک الشعرا بهار -مؤسسه خاور-۱۳۱۴

تاریخ طبرستان - ابن اسفندیار- تهران ۱۳۳۶

تاریخ گزیده -حمدالله مستوفی -باهتمام عبدالحسین نوائی-انتشارات امیرکبیر

تاریخ یمینی -ابوشرف ناصح جرفاذقانی-باهتمام جعفر شعار- بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم-ابوریحان بیرونی-باهتمام جلال همائی-۱۳۱۸

ترجمه تفسیر طبری -تصحیح حبیب یغمائی -انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۴

ترجمه چند متن پهلوی-ملک الشعرا بهار -بکوشش محمد گلبن-نشر سپهر-۱۳۴۷

تقویم البلدان-ابوالفداء-ترجمه عبدالحمید آیتی-انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۴۹

ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب -ابومنصور ثعالبی-مطبعة ظاهر -قاهره ۱۳۲۶

الجماهر فی معرفة الجواهر- ابوریحان بیرونی -حیدرآباد دکن-چاپ اول-۱۳۵۵

جنگ خطی- قاضی شیخ زاده- کتابخانه عامه کابل

حدود العالم -بکوشش منوچهر ستوده-چاپ دانشگاه تهران- ۱۳۴۰

لباب الالباب ـ محمد عوفی ـ به تصحیح سعید نفیسی ـ چاپ اتحاد ـ ۱۳۳۵
لطائف المعارف ـ ابومنصور ثعالبی ـ دار احیاء الکتب العربیه ـ عیسی البابی الحلبی وشرکاء
لغتنامهٔ دهخدا ـ چاپخانهٔ مجلس ـ تهران
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ـ یاد و بود رودکی ـ مقالهٔ دکتور بیانی
مجمع الفصحا ـ رضاقلیخان هدایت ـ بکوشش مظاهر مصفا ـ امیر کبیر ـ ۱۳۳۶
المحاسن والاضداد ـ جاحظ ـ مصر ـ شارع محمدعلی ـ ۱۹۳۲ ـ غرر اخبار ملوک الفرس ـ باهتمام زوتنبرگ .
محیط زندگی و احوال واشعار رودکی ـ در سه جلد ـ سعید نفیسی .
مروج الذهب ومعادن الجواهر ـ ابو الحسن علی بن حسین مسعودی ـ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ـ ۱۳۴۷
مزد یسنا وادب پارسی ـ دکتور محمد معین ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ ۱۳۳۸
المسالک والممالک ـ ابن خرداد به ـ دخویه بریل ۱۸۸۹
معجم البلدان ـ یاقوت حموی ـ احمد بن الامین ـ مطبعهٔ سعادت ـ قاهره ـ ۱۹۰۶
معیار جمالی ـ شمس فخری ـ ویراستهٔ دکتور صادق کیا ـ انتشارات دانشگاه تهران
مفاتیح العلوم ـ ابوعبدالله محمد کاتب خوارزمی ـ ترجمهٔ حسین خدیوجم انتشارات بنیاد فرهنگ
منظومهٔ درخت آسوریک ـ ماحیار نوابی ـ انتشارات بنیاد فرهنگ
نزهة القلوب ـ حمدالله مستوفی ـ دبیر سیاقی ـ ۱۳۳۶
ورقه وگلشاه ـ عیوقی ـ باهتمام ذبیح الله صفا ـ ۱۳۴۳
وندیداد ـ دارمستتر ـ موسی جوان ـ ۱۳۴۲
ویس ورامین فخرالدین گرگانی ـ باهتمام محمد جعفر محجوب ـ کتابخانهٔ ابن سینا ـ ۱۹۵۹
یسنا ـ تفسیر و تالیف پورداود ـ چاپ افست رشیدیه ـ آبان ۱۳۴۰
یشت‌ها ـ پورداود ـ کتابخانهٔ طهوری ـ ۱۳۴۷
یوسف وزلیخای عروی ـ منسوب به فردوسی ـ کتابفروشی ادبیه ـ ۱۳۴۴

شاهنامه فردوسی ـ تحت نظر ا. برتلس ـ انتشارات ادبیات خاور ـ مسکو. ۱۹۶۰
الشعر والشعرا ـ ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه ـ دارالثقافه ـ بیروت ۱۹۶۴
طبقات الاطباء والحکما ـ سلیمان بن حسان الاندلسی (ابن جلجل) با ترجمه و تعلیقات سید محمد کاظم امام ـ دانشگاه تهران
صورة الارض ابن حوقل ـ ترجمهٔ جعفر شعار ـ انتشارات بنیاد فرهنگ
عجایب المخلوقات ـ به تصحیح منوچهر ستوده بنگاه ترجمه ونشر کتاب
عیون الانباء فی طبقات الاطبا ـ ابن اصیبعه ـ شرح وتحقیق دکتور نزار رضا ـ دار المکتبة الحیاة ـ بیروت
غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی ـ ۱۹۵۷م
فرهنگ آنندراج ـ محمد پادشاه متخلص به شاد، زیر نظر دبیرسیاقی ـ کتابخانهٔ خیام ـ ۱۳۳۵
فرهنگ رشیدی ـ عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ـ تصحیح محمد عباسی کتابخانهٔ بارانی ـ شاه آباد
فرهنگ غیاث (غیاث اللغات) ـ غیاث الدین محمد رامپوری ـ چاپ سنگی
فرهنگ مضاف ومنسوب ـ رسالهٔ دکتور سید مخدوم رهین ـ کتابخانهٔ پوهنتون کابل ـ بخش افغانستان شناسی
فرهنگ معین ـ محمد معین ـ امیر کبیر ـ تهران
فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ـ محمد علی امام شوشتری ـ انتشارات انجمن آثار ملی
فیلسوف ری ـ دکتور مهدی محقق ـ انتشارات انجمن ملی ـ تهران ۱۳۴۹
الکامل فی التاریخ ـ ابن اثیر ـ بیروت ۱۹۶۷
کلیات سعدی بامقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی ـ تهران ۱۳۱۷
گرشاسپ نامه ـ اسدی طوسی ـ باهتمام یغمائی ـ چاپ بیروخیم
گنج باز یافته ـ دبیر سیاقی ـ انتشارات خیام ـ ۱۳۳۴

نام جاها و کسان

صوابنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳	۲۰	باعمی	بلعمی
۳۰	۱۰	نشانداان	نشان دادن
۸۴	۱۱	ارعنده	ارغنده
۸۱	۴	ما	ماه
۸۲	۱۲	amgra	angra
۸۳	۳	شمارالقلوب	ثمارالقلوب
۸۳	۹	بان	زبان
۸۵	۲۰	جنګ	چنګ
۸۹	۵	باز	باژ
۱۴	۱	ابی الخیر	ایر الشامین ابی الخیر
۲۴	اخیر	(حروف بر هم خورده)	است نام میبرد

د بیهقی کتاب خپرو لو موسسه

جدی - ۱۳۵۴

دولتی مطبعه

DAQIQI NAMA

A collection of poems in Dari
of
Mohammad - ibn - Ahmad
Daqiqi of Balkh
epic and National poet
of Afghanistan
Under The Samanids
On the Occasion of the
millenium of his death.
With an introduction and
annotations of Dr. Sayyed-
Makhdum Rahin.

Publisher: Baihaqi,
Book Publishing Agency
Kabul, 1975